

کتابخانه مجلس شورای اسلامی
شماره ثبت کتاب

بازدید شد
۱۳۸۲

کتابخانه مجلس شورای اسلامی

کتاب: صداقت و ایمان در اسلام

مؤلف: ...

موضوع: ...

شماره ثبت کتاب: ۴۹۲۷۴

شماره قفسه: ۵۰۹۷

۲۲۲۸

کتابخانه مجلس شورای اسلامی
شماره ثبت کتاب: ۶۰۶۱

کتابخانه مجلس شورای اسلامی
شماره ثبت کتاب: ۶۰۹۷

910 18

2 traité de géographie

111

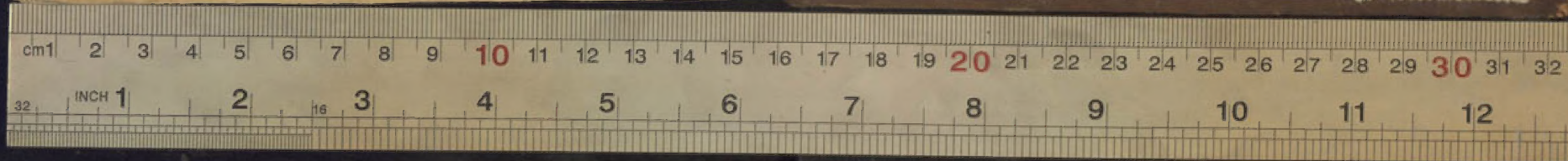
كتاب جغرافيا
تأليف الشيخ محمد بن الحسين
١٢٩٦ هـ
مجلد ١
مدرسة دارالعلوم
بمكة

تبرکات
بمکین

مکتبہ دارالعلوم
بمکین

کتابخانه دارالعلوم
بمکین

مکتبہ دارالعلوم
بمکین
۹۷





بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله رب العالمين والعاقبة للمتقين والصلوة والسلام على خير خلقه محمد وآله
المبعد در تواریخ مذکور است که چون اسکندر رومی ملکول پسر شاه پارت
ساکلی رسید بفغان خدای تعالی داعیه جهلگیری در خاطرش برآید پیش
افلاطون حکیم فرستاد که میخواست از بهرین طرح ربع سکون و اشکال و صور
برگشتی و احوال و صفاتی چند از افق و اقطار عالم را معلوم گردانی تا وقت
شوم و مرا معرفی حاصل آید و این رفعت کرده بیانی که بخشود خواست سیاح باشد
افلاطون طرح ربع سکون برکشید و ارسطو که فاضلترین مشاکره بود و بوجوه
خود فرستاد و ارسطو او را برآورد و آنچه از جهلگیری که در این تاریخ بهنص
و شداد سال قمری پیش از هجرت نبوی صل الله علیه و آله بوده و او اکثر عالم را
و آنچه بکثر میفرستد حکایت میگرداند چون بنده کمینه از خلوص عقیدت که میباید
و موافق حضرت آسمان و تحت خداوندگار ابراهیم عظیم مالک رقاب الامم مولود
طوائف العرب و العجم است هزاره شهریار غازی و فرمان الما و الطین ظل الله
الارضین المخصوص بنیاد رب العالمین مبارک و الخی و الدین و الدین محمد لارال

مظفورا

مظفورا منصوصا اعلا اعدایه از قدیم باز در میان بستره و از نظر تربیت و در انخاب
بنده را الحفظ کرده اند خواست که از بهر کیا بخانه اخلاص طرح ربع سکون
گشت و آنچه از احوال جهان معلوم باشد ششم در سبک عبارت آورد و اگر سخنی
عجب نماید یا حکیتی مناسب میگوید و کلام چند از تواریخ بحکم الکلام با شتهاد چاو
بر آیات و کذات محال کنند و محال غرضش رساند انشا الله تعالی **باب اول مشتمل**
بر دو فصل است **فصل اول** در ذکر زمین و مقدار مساحت آن و مساحت
طول و عرض بلدان و خواص مواضع **فصل دوم** در ذکر افاق جنوبی و خط استوا
و ما يتعلق و منبأ الیه **باب دوم** مشتمل بر دو فصل است **فصل اول**
در ذکر اقلیم اول و ما منبأ الیه **فصل دوم** در ذکر اقلیم ثانی **فصل سیم**
در ذکر اقلیم ثالث **فصل چهارم** در ذکر اقلیم رابع **فصل پنجم** در ذکر اقلیم خامس
فصل ششم در ذکر اقلیم ششم **فصل هفتم** در ذکر اقلیم هفتم و نهایت عمارة
ربع سکون از اطراف شمالی و موضوعی چند که این اختلاف در روش بسیار است
فصل اول از باب اول در ذکر زمین و مساحت آن و سجانه و تعالی زمین را
کردی افزیده و قریب بر ربع زمین را معرور کرده اند و یک ربع مکتوف و این ربع را
ربع سکون میگویند و آب دریای محیط گرد آن سیم ربع دیگر برآورده و چنین دریای که
از زمین برآمده است و ربع سکون است و بیابانها و ملک و شوره زار را و مردسیر را
که هیچ آبادانی ندارد و دو خل ربع میکنند و کره زمین جهان برکت که هست

حساب در این در آمده است که کوسه نیم فرسنگ بپندی دارد نسبت که زمین
بین مقدار است که پهلوی دانه جوی بسی و پنج بخش کنند بخشی از آن سطح کوهند
که یک قطران باشد البته هیچ محسوس نبرد که آن که از استدارت از عمده حس کنیم
را محسوس کرده است که تمام حجت و مقدار زمین معلوم شود بخش افلاک را مقدار
جرم آفتاب و پنهان است که آن را محسوس نتوان کرد و از آن هیچ نتوانست
دانست و چنان نیست که با درجه فلکی نیست و دو فرسنگ و سبع فرسنگ است
که یک فرسنگ از آن میل باشد و میلی چهار هزار ذرع باشد و مزرعی است چهار
صاع و صبعی شش دانه جو که پهلوی هم نهند و حکامی سلام در زمان مامون
خليفة عباسی بشارت داد و پدید آید که صحراست بی کوه و فراز و نشیب و روی
لقطب شمالی که در مدار قاع کوبی که از اجدی میخیزد آتی بر گرفته و زمین را
که در یک ربع فلکی است و دو فرسنگ و تسع و شصت و یک باشد چنانکه باستی که از عمده
حکیم کرده است اندک تفاوتی دارد و چون مخرجی از افق فلکی محازی لغزای نیست
و فلک یقصدت درجه باشد زمین نیز سیصد و شصت درجه باید گرفت چون نیست
و در فرسنگ و سبع ضرب کردیم شش هزار و شصت برآمد و این دو که زمین باشد
و قطر زمین دو هزار و پانصد و چهل و پنج فرسنگ باشد و مجموع سطح که زمین است هزار
هزار و سیصد و شصت و شصت و یک فرسنگ و سطح ربع مسکون از خط استوا
تا زیر قطب پنج هزار و نو و دو فرسنگ باشد و محسوس است که سبع و چهار و اوایل

و چهار

و محسوس است که از نهایت عمارت عالم است هزار هزار و نه و سیصد و پنجاه
و شش هزار و چهار صد و پست و شصت و شصت و شصت و شصت و شصت و شصت و شصت
از طرف شمال که عمارت و نبات و حیوانیت یک هزار و سیصد و سی و نه و پانصد
و شصت و شصت و شصت و شصت و شصت و شصت و شصت و شصت و شصت و شصت و شصت
مشرق تا اقصای مغرب چهار هزار و سیصد و شصت و شصت و شصت و شصت و شصت و شصت
میکند که از طرف شمالی قطب معدل النهار و لغت ربع مسکون را افق شمالی
خوانند و از آن طرف خط استوا که قطب جنوبی ظاهر بود و قطب جنوبی غارب
مقدار شازده درجه و زمین عمارت یافته اند و آن غیر اقلیم سبع است و عرض
جنوبی که مواضع سیصد و پنجاه و شش فرسنگ بر آید و طولش از مشرق تا مغرب
چهار هزار و شصت و شصت و شصت و شصت و شصت و شصت و شصت و شصت و شصت و شصت و شصت
جزیره خاللات میگویند و در قدیم الدهر معهود بوده و این زمان آب گرفته و حکای
هند ابتدای طول آن از اقصای مشرق میگرد که از موضع لنگدر میخوانند و ابتدای
عرض اتفاق از خط استوا می نهند آنجا که با دام شب و روز یکسان بود و فلک دو لایه
و در افق با یکدیگر شمالی و هم جنوبی فلک حایلی کرد و در تحت قطبی را فاق شمالی و جنوب
باشد و اقلیم سبعه و آنچه از خط استوا عرض جنوبی دارد بطول عرض دو درجه است
کردیم و جدول کشید بعضی از شرای مشهور که نام داشته ایم نام نهم شصت و شصت و شصت
که هر شهری باشد که درجه نیست دارد و در چنانست است و در کدام اقلیم افتاده است و یا

از شهرهای است که مانند استیم بواسطه کمبود شمس که قریب چهار هزار
 شهر در نواحی و اطراف خطا و ختن است و از آن نام با انکی رسیده
 و نیز در شهری را چندین قصبه و قریبست و توابع و مضافات که دانستن
 بشر نباشد که مضافات شهری یا ملخص کلی توان دانست که نسبت به
 مسکن اند که در بعضی معلوم کرده ایم که می باید که هر روز قریب پنجاه هزار
 آدمی از عدم بوجود آیند و از وجود عدم روند که در جمیع این مسکن و با
 یا فحش امتیازی در افتد و آدمی بحدی هلاک شود چون به عالم قیمت کنند که بود
 و نیز اقضای فکلی با هر خطی تعالی که اگر در وقت و قتل حادث گردد و در هر روزی
 بود هر یک هیچ حادثه تمام باشد چنانکه هیچ عامل عالم بسد موقوفه که در استخراج
حکایت حکما گویند چون دایره محال آنها را دایره منطقه البروج که آن دود آید
 خلیف انداز فلک اطلال شتاب مقدار نیست و سر در جرم از جرم که تجاوز کرده اند است
 بعضی از زمین سر از دریای محیط را آورده بکشوف کشتی می آید که ربعی دیگر مقابل این ربع
 عرض آن حول بود که اگر دایره کشند که هر یک مرکزی بود و در نقطه مقابل اطلال کشند
 البته میل پیدا شود و عالمی دیگر باشد چون باران در شب ایش از است شد و بر حول
 را بار بار باشد ایش از خلیف بود و بر عکس و مغرب با شرق ایش است و بر عکس
 که وقتی پادشاه مغربش از آنکه جزایر خلدات گرفت خاطر شمش است که
 میخواست بداند که راهی این دریا چیست جنبدی را الضب که در کشتی نشیند و برانند تا بجا

طریقه

مرسد

میرسند و چندی بنزد چون چند روز برفتند کشتی دیگر دیدند که از آن طرف می آید و یک
 یکدیگر را ندانند و سوال از هم کردند هیچ لغت طرفین نمیدانستند لغت به اشارت معلوم
 کردند ایند مطلوب مردوی بود پس اگر این راست دلیل میکند که ربعی دیگر از کره
 مقابل این ربع مسکونت و مغرب با شرق ایشان و مشرق ایشان مغرب
 مانند دیگر از اطراف دیگر باشد و مسافت دریا کمتر بود و الله اعلم **باب** کشف
 که هر جزوی از اجزای زمین محاذی جزو فلکست و چندین هزار ستاره ثابت است که در
 عرض جل و اطراف فلک ششم افزیده و بر ستاره از آن جهت راس قوس
 موضعی گذرد و در افلاک مسیر کوکب مبارک و ثوابت در موضعی از زمین بر جای
 دیگر نماید پس هر موضعی را از زمین خاصیتی باشد و شکل و صورت و عادت و طایق
 و لغت و اصطلاح هر قومی و طایفه مختلف بود بواسطه اختلاف ایشان از دایره
 معدل آنها را حادث میشود ممکن است که در هر موضعی از زمین تغییر کلی و بیا آید مثل
 خواب و بیداری و عادت و سیرت مردم و علی بن اسبب تغییر لغت و زبان خدای تعالی
 از آن باشد که کوکی که مرش نسبت از آن باشد مرش نسبت با کوکی که مرش
 از آن باشد نسبت آید و یا کوکی که در طلوع و غروب آید از الحقی باشد و طلوع و غروب
 آید الظهور بود در طلوع و غروب آید با کوکی که از الحقی باشد و طلوع و غروب
 مثلاً که این نان نایب گشته ثمان و اربعین کعبه است از نجات رسول صلی الله
 در حوالی خراسان و عراق در طلوع و غروب است وقت باشد که با الظهور شود و در

والله

زمان که در الواقع در برج جدی است و در لغز و نواحی آخر اقلیم ششم و هفتم
بالتمام ابد الظهور باشد همچون نبات النخس طلوع و غروب کند و چون در
رصد در حواسان و ادبایجان چنین صورت بندد چون در برج حوت و حمل در
در عواق و فارس و کرمان نیز طلوع کند و غروب تبج سرطان که برسد بخیران ابد
الظهور میشود اقلیم اول و چون بابل و جزایر برسد بالفرج سرطان در بحر و حجاز
ابد الظهور بود و دیگر کوب سیل که درین تاریخ در کرمان و فارس در طلوع و غروب
چون در سب و نزار سال از حوت رسول علیه السلام بگذرد ابد الحقی و از طلوع و غروب
پسند چون علامتی چنین گوشت باشد را صورت بندد و حالتی کلی در آن موضع
و تفسیر نزد چنانکه باری تعالی و ناید **تفکرون فی خلق السموات و الارض ربنا**
ما خلق هذا باطلا فجاءه غاب النار اما بعد ربع مکنون را مستند کرده
و مرتبه را اقلیمی بخیرند و در اقلیم اول و دوم بران باشد و یکس و پنج نید باشد
و در اقلیم ششم و هفتم تا نهایت عمارت با وجود آنکه روزهای تابستان در آن باشد
و بایش گرم عموم نباشد و اگر گرمی سردی درین چهار اقلیم که یاد کردیم باشد نسبت به هوای
آن موضع و در اقلیم ششم و هفتم و چهارم که سردی برسد و شکل و شمایل و عقل و
کفایت و قوت و جویست و بهادری و شجاعت و تدبیر اسباب معاش و تنهات
مردم را این سه اقلیم خیر و بیشتر بود خاصه شهری چند که در وسط طول و حوال
سیره الارض باشد و طول العین این مواضع عالی است نزد کسی طوق بندگی در کردن

اندازه

اندازه و تاثیر کوکب سیاره در وسط ربع مکنون بیشتر و قوی تر باشد
بعد از آن در نصف غربی و اقلیم سیم و چهارم و پنجم عمارات و جلیایست زیاده
از اقلیم بود و مردم اقلیم اول از کرمان و سختی و مردم اقلیم هفتم از رما و خانی و نیت
و بهایم صفت و خوشی و بی تدبیر باشند و تخصیص آنچه در اقصای مشرق متولد شده
و از جمله حیتهای زمین کی است که فیضی که از دور و سپهر افلاک انجم لغز ان خدای
تعالی زایل میشود که **یدب الامر من السماء الى الارض** زمین منتفی میگردد که جرم زمین
و از عناصر اربعه اسفلت پسین است ثابت بر موضعی خیزی دیگر صورت بندد و چون اوضاع
اشکال فکلی بی نهایت و ترکیبات مختلف زلی اندازه البته زمین عالم کون و
باشد و خاصیت دیگر است که از زمین که عناصر اربعه که بسیط انداز تاثیرات افلاک
و کوکب ابر حق تعالی در سطح زمین بر بام اشراف می آیند که اگر چنین باشد هیچ کس
صورت نمیداند و افرجه ظاهر نشود و هیچ خاک و باد و آب و آتش صرف در نه سطح زمین بر یک
از عناصر اربعه که تصور کنند بخواهی دیگر عناصر آن بود که بسیط مطلق و آن شکل و طعم نباشد
و اگر کسی شکل انضا کند روی بود بخاک که اگر آب بر جواریزند چون زیر آید روی شود مثلا
که در سطح شعله میزند و جایش لغزای خاکست و کوسن آبی و زبانه خاکی که چون کاغذ باره
بر زبانه بماند در حرکت آرد و در آن آتش دیگر هوای که نمی بندد و سخت محکم و نرم از آن نمکست
که بندد و پس از آن که که در گرمی مانی باشد و اگر عناصر اربعه با اشراف میباشند و اشراف
که مزاج یکدیگر کردی که مزاج خاصه میماند میسیج ترکیب صورتی استی اعتقاد حکماء
سلف است که چون حق تعالی عالم علوی و سفلی پدید آید از احوال اجویان کرد

وایشان بازگشت نمود که حق تعالی تنزه و سبب است چنانکه میفرماید
 قوله تعالی **ما یستجداد او جعلنا سرجا وهاجا ولفظ**
المعصرات ماء ابی **بدر** **خرج به جئا وبنات الفاقا اما بعد**
 اما بیطهر فحقیقی خارج باشد از سطح زمین بقدری تمام و در جزوی بسیط از هر
 و افلاک و کواکب که از سطح زمین دور تر است بسبب قوی تر باشد چنانکه اگر کواکب
 که برتر از سطح زمین دور تر است و قوت بسبب است که بر هر باقی رسد
 فی الحال بسوزاند و زمین چنان است که سطح زمین با وجود ذراتی که با دیگر فضا دارد هر چه
 با وی پیوندد در زمان گرم گردد یا بسوزاند بخلاف آب و باد که پیوندد
 بر دور ایام چون خود گردد و آب و باد را می محیط که از سطح زمین در آمده بسبب صفت
 و منج جانور در صورت زنده یعنی اجرام بسیط هر چه از سطح زمین دور تر است قوت او بسبب
 غلبت مثل حکایتی که معلوم کرده که چون کواکب سیاره بجنین می کشند تاثیر
 ضعیف میگرداند و حال آنکه چون شعاع نور ستاره در زمین نور است می آید
 که قوی تر کششی است که مقدار تفاوت خارج مرکز قوی زمین نزدیک شود و اند
 که تمام مرکبات **بعد** ربع مسکون از آنجا که خط استواست تا دام که کش و در کسبت
 تا شش شش درجه و نیم که تمام میل سطح و نهایت عمارات است طرف شمالی به شش
 کرده اند و اقلیم سیم میخوانند اقلیم اول را عرض شیر و اندک بود اسطرگه اکثر است
 و چنان عرض اقلیم دوم از پنج اقلیم دیگر زیاده است که غالب میانها و پیمارت و سرد
 سیر ساخت و طول اقلیم اول از مشرق تا مغرب پیش از اقلیم دوم باشد

و دوم پیش از سیم همچنان تا ششم بسبب آنکه دریای محیط است و رفت ازین
 کم میشود و الله اعلم **فصل دوم** از باب اول ذکر افاق جنوبی و خط استوا و
 ازین گفتیم که بعد از خط استوا مقدار شش زنده در جافاق عرض جنوبی و خط استوا
 همه وقت شب در روز و از ده ساعت باشد و سالی مثل فضل بود و در سیم و دو سیم
 و در خریف و در شتا و فلک دلالی کرد و اقیانوس حمل و میزان نسبت از اس کزرد
 و تابستان بود و در جوار قنار شش بود و اقیانوس سلطان شش شش درجه و نیم
 ارتفاع باشد شمالی و سایه جنوبی افتد و در اول برج جدی بین ارتفاع و سایه اندازد
 و این دوران اول و درستان باشد و چهار فصل در اواسط این فصل و در حواله
 خط استوا و در جانوران بسیار بود و انواع کل و ریاحین و نباتات و اشجار و از این
 باشد و دام کل و مشکوف و سبزی باشد و عدل امری خط استواست و آنچه خط استواست
 بیشتر است که بر سطح ربع مسکون برآید **بعد** اول جنوبی از افاق جنوبی در مشرق که
 ساحل دریای محیط است که است بغایت بزرگ از ساحل کشیده و کره زمین برآید که
 مقدار سیمصد و سکن طول و دو است و سکن عرض آن زمین است و بعضی از اجاب
 علی آن که کوه است و آب در و افاده و دریا کشیده و از کوهها و بلندیا بسیار که
 در میان آبست خرابه ها هر شده و در اکثر آن جزایر صورت است و در کوه و انوار
 نباتات باشد و از آنجمله دو جزیره واقع و اقیانوس آن جزیت که جزیری همچون
 سر آدمی از روی آید و از افاق واقع میکند **بعد** جزیره دیگر است بزرگ در آن

ارتفاع کوکبی که از اسبیل منحنیست بچهل درجه رسد و چندان برمی آید که در عراق
و خراسان کوکب شهری و تاثیر شجاع اسبیل تقریبت و هر کس در نظر بگیرد
در دو غم بسیار یاد و قوم جزیره عمل و بلاد سفلیست و در ولایتی که ذکر آن خواهیم کرد
تا باقصای مغرب و حوالی خط استوا اکثر اوقات طوفان و طرب دوست باشند و
در آن نواحی در سالی مثل از یکا به پنهان نمودن بنا و غش کمری و سفری از طلوع
غروب باشد و مدت خفای ایشان در تحت الارض پیش از ظهور بود و کوکب
عیون و المواقیع و سماک راجع که در عراق و خراسان بوسط السهامینند در آن
حوالی در آن حوالی ارتفاعشان اندک باشد که جزا و دیگر کوکب جانب است
از اس که زنده و در خوض بود که نور اسبیل شتر را کم کند **بجده** ولایت نجفست
که از امنیه منحنیست تا بنی نعل و ما دام که بمقدش میرود و دریای می پوندد و در کن نعل
مقدش و ولایت بر است و شهری چندان شهر مینه تا بر و کن رود و مقدش
قریب سیصد فرسنگ باشد و عرض از ساحل دریای محیط تا ساحل دریای ربع سکون
دو است و پنجاه فرسنگ همچون بلاد و حبال سهایس که در گذشته باشند و در
ساحل دریای این شهر تا آبوس و صندیل و بنم بسیار باشد و عمر وقت از دریای
یابند و انواع حیوان و مرغان باشد و تخم فیلی و کبک و زرافه و کبک و زرافه
و کرم و در اکثر این کوهها منحل بسیار باشد و صحرای این ولایت هرگز از
کل و چین خالی نباشد و **زباد** از که بر خصل کند و کبر را میکند و جوی نصیب

و کبر را با آن خوب می بندند و هر روز چند نوبت شیر می دهند و کبر که در آن خوب
میکرد و دوم خود را در آن خوب می مالند و از اندام او بر آن خوب ترشح میکنند
و از آنجا جمع میکنند **البحران** محاللات قراست و شهری و موضع چندان است و
آنرا که شرمی خوانند و در ساحل محیط کوی کشیده است بطرف شرقی با وسط بلاد سفلیست
و چهار صد فرسنگ و انواع حیوانات و نباتات درین کوه باشد و اهل بار و
بسیاری باشند و می آید تا دریای ربع سکون می پوندد و طرف غربی این کوه
جبال قراست و چند جوی آب عریض و عمیق ازین جبال قری می آید و از آن رودی
مصری خوانند و در بجزیره بزرگ این آب ظاهر شده که مقدار صد فرسنگ و صد
فرسنگ مساحت بجزیره است و کوی بزرگ و ولایتی که از آن منحنیست در غرب
بجزیره است و آب نیل ازین و بجزیره میکشند و چند شاخ آب نیل شریعت در میان
آب شود و دریا میزند و بر و ن می رود و با یکدیگر آمیخته می شود تا بهر دو اسکندریه
و دریای فونک می پوندد و **مرج البحرین** یقیناً پنهان در فونک است
که مفران اهل هند اند و حق تعالی در قرآن ذکر کرده این دو دریا است و در دریای
مصر چند جانور دیگر هستند که در هیچ دریای دیگر شنیده ایم **قریش و فونک**
اما فونک البحر جانور است بغایت بزرگ و چندین عطل و عرض دارد و بر شکل
نوع باشد و نقطه باروست چون سپر ماطون و صید کشتی کند و مسافران و راکبان
کشتی برسان باشند و از بطن بر آید چون قریش از حرکت آب اندک طعم در آب

البحر

اندازند تا بان شغل شوند **و در آنکه** وجه تسخیر و تزلزل است که چون بدو فرشت از
سبیری فرزندان که داشت با آنکه جسته و همگی قوی داشت نام او مصغر
فرشت کرده اند **ننگ** جانور است که بجز دمان در اندام او سوراخی نیست و
خوردن و فصله انداختن و بچه آوردن همه از دهان یک چرخش که او را
نام او متغیر بود و در آب بچکند ننگ بود مثال مای که چون مای تخم بر محل
میریزد و در میان فی زار یا در میان زمین خشک افتد و آب دریا بویسد
و آفتاب بر روی تابیده و میخورد و چون خایه در آب اندازد مای شود **نارنج البحر**
جانور است بزرگ که قریب ده کرطول آن جانور است و سر و گوش بکاموس
و بطنی شبیه کاموش و بچوک ماند و نیش بزرگ دارد و قریب کینج دندان
مقدار خایه مایان بود و دست و پای کوتاه و سطر و پیش لبتر ماند و از طرف
شم کافه و دمی کوتاه **قصد کشتی** کند و هر جانوری که بیاید بپاک کند و قبی مصر
نزار مرد مسلح اتفاق نموند بکشتن او و او استند و گفتند در ولایت و کفر
که با سانی دفع ایشان میکنند ایشانرا طلب کند و معدودی بمانند و آنرا بکشتند
و مردم می آیند و از می دیدند و حق تعالی ایشانرا میکشد و در ویدیل که از جبال
قرم می آید تا آنجا که بر ریافت می بوند و قریب یکزار و شصت است
و قبی جاتی سیاح اتفاق کردند که میخواهم بدانیم که رود نیل از کجای می آید و کنار
رود بطرف جنوب و آنه شد تا بجبال که منسوب است یکی از ایشان بقله کو
رفت

رفت تا بپند که در آن طرف چیست قهقه خنده زد فی الحال خود را بدان طرف
یکی دیگر رفت تا بپند که او را حال چون چون شد و او نیز همان کرد بعد از آن گفتند
که یکی را طنبلی در میان بنیم و چند کس طنباب محکم و او را بر بالای قلعه کوه
و شستم که او نیز قصد آن طرف کند و او را بخود کشیم و باز پرسیم که چه دیدیم
کردند او نیز طنباب را کشته برخت و هیچ معلوم نتوانستند کرد که سبب چیست بعضی
گویند که باغ ارم است و نیل آنجا میگذرد و بعضی میگویند که وضعی لغایت جنوب است چون
می بیند میخسند که خود را بدانجا اندازند و طایفه گویند جانوری اینجا است لغایت
بزرگ که جانور اکبری بنیدم خود میکشد از هر طریقی خود مع هذا حقیقت آن خدای تعالی
میداند **بحر** سبب آنکه چاره و میخسند دانست که بعضی حکما میگویند بعد از خط
استوا منتهی درجه و نیم عرض جنوبی و نوزده درجه از برج میزان که بهوطا قیاسی است
مخروطه سمت الارض میگذرد تا آنجا که سه درجه برج عقرب بهوطا قیاسی است و سمت
الراکس دارد از لغایت کرمان تا لبش آفتاب زمین سیاه شده است **بعد از آن**
در شرف رود نیل مصر خط استوا گوئی بزرگ است و آنی تمام دارد و از آن
آید و از آنیل مقدس میگویند و شهری و ولایتی چند دیگر است در ساحل دریای
که در پنج سکون در آمده و در خط استوا و از آن نواحی و جبال آب بسیار جمع شده
و بحیره کشته و بطرف شمال میرود و دریای مصر می بوند و بعد از آن در غرب
سیاه نیل گوئی است که از جبال موخو است و شمال این کوه که نزدیک خط

استو باشد محال است انرا است ایشان قومی شیر و وحشی و دود هستند
و هیچ جا برپوشند و اگر غری را بیایند بکشند و بخورند و صدیاد و بیست سنگ طول
صحرای ایشان است **و دیگر** چند شهر و حصار و ولایت و کوه و فرخ را است و کوی که
بزرگ است که از اجل حصار میخوانند و کوی دیگر جنوبی این کوه است در ساحل دریای
محیط که از اجل شقی میگویند و در هر جا از آن موضع مردم و انواع حیوانات
و نباتات و اشجار باشد و ولایت برشته و روغن میخوانند و طول و عرض این
ولایت دویست یکصد و شصت و یک **و دیگر** ولایت رفو و شقراست باصا
مغرب در ساحل دریای محیط کوی بلند بزرگ است که از اجل هفتی میخوانند
و تب دویست و پنجاه یکصد و شصت و شصت طول و عرض آن ولایت و انواع حیوان
و نباتات و کل در میان و فرخ را و اشجار باشد و معدنیت و چنای و بلع
شیل و غلغله و زرد و لفره بسیار و سنگهای آن کوه تمام زرد دارد و درین افان
جنوبی که یاد کردیم مردم بسیار باشد و آنچه در نصف غربی این سباه بزرگ باشد که
هرای نصف غربی تراز شده است **فصل اول از زبان اول در اقلیم اول**
در ساحل محیط از اقصی شرق اول عاری که درین اقلیم است جزیره عموره است که
از جزیره با قوت میخوانند که کان با قوت در دست و در شمال این جزیره و قصبه
آن کوه است که در قریب صد و پنجاه و شصت طول و عرض آن جزیره است
و آن قوم بت پرست باشند و تخته بسیار باشد و ایشان از لغت و سخن

فراوان

فراوان بود و انواع نباتات و حیوانات موجود بود و در شمال این جزیره و دیگر
است که در قریب چهل و شصت مسافت طول و عرض دارد و حجت است و بتی بزرگ
آنجا نهاده و صحرای کرده و هر بت پرستی بوقت معین درین تخته حاضر شوند
و گویند چه بزرگی کرد است و بگویند که این سال خوبی میکند و اهل این جزیره
سال غریب بابت او زند میگویند و زمانی که معین است و در تخته میگویند
و بت در تخته را محکم می کنند و در زیر یک انگشت مرده باشد و درین چند سال
قریب الحمد که از پنج کجاست حضرت رسول صلعم بقصد رسیده بود مسلمان
رونده بعزم تفرج بدین جزیره آمده و را گرفتند و بت در تخته کردند و پیش
بت بزرگ گذاشتند و آن مسلمان قرآن یاد داشت بت بت میخوانند چون
روزشد در تخته باز کردند و او را زنده یافتند و بتی مرچه تمام تر چون روز
کردند که مرکز این معنی بریده بودند و او را پس عزیز و کم کرد و استند که خدای
او را بکشند و زرد و جواهر بسیار با و دادند و چنان در میان ایشان مسلمانی که بر
سطح و محکم که بگردن خنجر میزدند و میگویند چند مسلمان دیگر آنجا رفته اند و اهل
آن جزیره حاکمند **و دیگر** جزیره البیت که معدن زرد است و بعد از آن جزیره دیگر است
در شرق این جزیره که ساحل دریای محیط باشد کوی لغات بزرگ است و بلند و قصبه
البیت بر آن کوه لغات سفید و روشن که از قاصد میخوانند و چون بالا
آن قاصد میرند آواز ملک می شنوند که بر می ساید و در لغت و اول و در شیر است

می افتد **پهل** و آخر اقلیم دوم در حال قوت دارالملک حسند که هیت که منسک
منبری دارد که از خایت منبری نما صبح آفتاب بر آن کوه می افتد و از شام نور خورشید
و مثل کوه چمن بختی و جنوب کرستان براه شریستان است که آنرا کوه
مار و شب میانه کوه و زمی اند و منزل کرده و در فغان آن کوه میگذرند و چون
درین کوهها اواز فلک غنی شنوند **باب** نه هر کوهی که بلند تر بود و فلک نزدیک
بمشهد که در بسط زمین فراز و نشیب بسیار است و دیگر آنکه در وقت غبار و بخار
از آب بر بخیزد و تخفیف موضع که مرغزار حیوان و آبها باشد که آن بخار و غبار
حجاب آوازی شود مرکز آب و خاک و فتنه بخار بر بخیزد و حجاب آوازی شود و مرکز
چون آفتاب در فوق لافض بر زمین می آید بخار و بخار برشته متصاعیک و چون
از قلع مصدر ساحل های محیط آفتاب صرف بخار و بخار زمین و مرغزار
در آن نواحی نیست راه لوازشوده و صافی باشد و توان کشید مثل بسیار
دید و شنیدیم که اگر کسی در راه شب از کاروان بهر استراحت بقفای افتد و در کارگاه
جاده حافین باو بسته میکرد و کوشن بر زمین می نهد و آوازی کاروان می شنود
و میداند که کدام راه باید رفت و این معنی از آنست که بخاری و بخاری روز گذشته
آفتاب بر خفت است اغلب فانی در پراکنده شود و باز نشسته و مواصافی شده که اگر روز
بیشتر و خشکی نتوان کشید **باب** دلیل بر کوه کوه بر آن کوه که در وقت منسک
منبری دارد نما صبح و شام آفتاب بر فک کوه می آید کرد امن آن کوه که دریای

قوت دره و منگت و در حال آن کوههای بلند و درختان بسیار از شام و شام
تا عصر مثل از آفتاب نه بیند و از سایه کوه تاریک شود چشمتی به زمین و در روز
رو در تاریک کرد و چون آفتاب با فتنه مشرق و مغرب نزدیک آید نهایت تاریک
بود و چون شب نمایر پس ایشان نما صبح و شام تاریکی گذارند از خایت شدن
آفتاب چون معنی منسک منبری کوه باشد اما آن که از آفتاب تا فتنه چمن کرد که
چون در اول آن روز در وقت منسک کوه تا فتنه باشد بر تو در آن کوه و دره و خاک
ندارد و اما شمع شمع منسک شود بنابرین در اول آن روز فتنه تاریکی بود
و الله اعلم **کجایت** قضا و قدر منسک حکیم که علم اخلاق باو منسوب است بعضی گویند که بخار و
در قوم خویش پادشاه و فرمان ده و حاکم و ایکا بر زمان بود در هر کوهی بلند
که در آن حوالی بخار و بخار بسیار بر بخار است قلع محکم فتنه از بخار
بجاست تا بهوای زمین بر نزدیک چنانچه اواز فلک می کشند و از آن فتنه
که برهم می آید شنیدند سازهای مغنیان و قوالان استخراج کرده و سر آوازی و ساز
و برده معین که آید که در کدام وقت علاج بوالهنگان و مصروفست چون ابل و کار
بجو لب اوقات صرف میگرداند و افاطین و ده صحت بشروع از احرام کرده باشد و
اطباء از قوای آن معالج بر بخار و ان میگردند و دست به اشتند و نیز بر فتنه کلکی که بخار منسک
بود قوی تر باشد و چون بخار و فتنه منسک کرد و منسک شود و زمی می آید کرد
بقراط به استفاد پیش او رفت دید که بقراط قص میگردید و بختی بود پرسید که به وقت نصیحا

میکردی که از این نوع چیزی که از اجزای غایی میزند بود و در بیشتر و در حکمت
 که شید پس بپزد که چون آن دم نقص میکردی گفت دیت که در فکر بودم
 که چیزی از هر چه بلب لب از غذا در طبیعت و حال بجان معاوت تواند
 و قوت ساقط نشود و ماده که غلیظ شده که موجب تب است و قوت که اندر سده
 بکشد تا با برق بیرون رود و اگر چیزی می اندیشدم که غذا را می شایست موقوف
 می بود و اگر فکر چیزی میکردم که ماده را نیک که اندر سده را بکشد یا غذا در
 بنده این زمان که تو در آمدی و اجزای خالص رسیده که این سر سینه در او موجود
 از غایت خنثی چندان بن اثر کرد که بسکه غایب بود جسم و بنیاد نفس
 کردم از شادمانی و دیگر حکمی بود و میخواستند که دایره بکشد که او را سطح موازی
 مستدیر باشد و نقطه مرکز راست در میان باشد که از هر که محیط از جواب
 یکسان باشد و تقویت این دایره علوم ادوار فکلی حاصل کند به طریق که میکشید
 می افتاد و روزی او را شکلی تخرج افتاد و جواب یک برابرم است و سر دیگر اینجاست
 که اندر و بر سطح مستوی نهاده بچنانید دایره موازی مستدیر صورت است و مرکز است
 در میان که از جواب محیط خطی که میکشید جلد بر کشید و چون است به افتاد
 و شکل بدین آسمان اراک تصور کرد چندان فرج بود بدین آنکه که روح حیوانی یکی از دل
 باطراف بن منطبق است و مغایرت که در میان زمان بر مکارید و بعضی از حکما
 تجربه کرده اند و مستور و حکمت فایده مردم بود است حکما جابیه بدو هستند که چندخته

ملون بر هم انداخته بودند که چون بر چیزی آن جابیه پوشانیدند یا بر هم انداختند
 از فضل و حرکت سخن تشخیص مضمی میکنند و یک طبل و طاسی ساخته بودند غرض که اگر کسی
 قولنج کشود همیشه اگر آن طاس را در میان و بادیهای بی آب بر وضع معین زمین
 می نهادند و سوراخ غلیظ میکردند و آب میزدند و در طاس مرفت و قوی طبل و طاسی چنین در
 خوانند میبایستند پیش پادشاه وقت بودند که بر لطیف و مطبوع ساخته بودند و فایده
 آرا می داشتند پادشاه دست بطل میزد و بادی و آزار و جسد بر بخند و خجل
 و طبل را برید و طاس را بکشد و چون منافع آن معلوم کردند تا سبب بیاوردند
 آنکس فایده داشت اگر حکما جابیه بود اند و هر که ایشان را در محل و مجامع
 چند که انرا با بهایم اشتراک ظاهر کردند میخواستند بر سر نه کردن و آب بان
 دیگر فضلها از خود جدا کردن و خفتن و خواب بسیار کردن و طعام و شراب بسیار
 و او از نداشتن و چیزی بر کشیدن و علی نهام بکشد و استفاده و افاده بود
بعد از آن از قطع مضمی جزیه دیگر شالی این است که طرف شرقی این جزیره که دریا
 محیط است که کوه نیست و چون آفتاب و ماه و ستارگان از دریا می آیند اول این
 جزیره می ماند که دیگر جزایر را که همای طبل در پیش است و قوت این جزیره ستاره پرتند
و طایفه میگویند و برادر طوی در زمان که قصد سادات میکرد اندر روی غیرت نهاد
 تا نهایت همارت مشرق که این جزیره است در آنرا اقیام مایند و زنی خواستند چون
 فرزندان ایشان هنوز طفل بودند و پان فالت کردند چون این زمان تواند و شال

ایشان بسیار سیح میداند که مسلمان چه باشد **اما بعد** در غنی این
 جزیره اقصی شرق و در اقلیم اول که کثیم صحراست و کوههای بلند بسیار باشد
 و جوهرها آب که عرض و عمق ندارد و از اطراف شمالی با اقلیم دوم است
 این جبال و انهار است و این جوهرها از اقلیم دوم می آید و بر خط استوا میگذرد
 و در یابی میوزد و از جزیره اصنام تا کن زهره همان عرض این کوهها و جوهرها
 است بسافت سیاه و خشک و آدمی و انواع حیوانات و طیور و اشجار
 و نباتات و از نادر دریا چین باشد و صندل و کافور و علف نخل و حب
 عود و قلم و زادان بود و طایفه و سب و رخ و کر که ن بسیار باشد و از جمله عجایب
 یکی سمندرست که معنی بال و پر در میان الش مقام کند و کر ز کاه و الش
 بود و پر و بال او سنوز و بلکه الش را نوید آید و در سیم افتد و نیز در میان الش
 بچه کند و نیز جاعقی بر آید که او بچه میکند و او را نزار سال عمر میشود چون
 مرگش سید بسیار جمع میکند و الش در سیم انداخته خود را در آن میان می سوزد
 و بعد از آن بران برخاسته می بارد بباران و تعالی سمندری یکری پیدا میشود
 همانا حقیقی ندارد و **و دیگر** که در کن جانوری بزرگست و میشا خ بلند بسیار
 دارد و منیل را بدان کشید و دشمن بچه خود است و بچه هفت ساله در شکم نگاه
 میدارد و چون مادرش پیشه کرد و سر بر روی آورد و غلفی که تواند از مرغزار
 یا از بیک درختان خورد و دست و پایی او محکم کرد و دوزمانی که نوصت نیست

که مادرش بخواست برون می آید و در پیشه میزند **اما بعد** رخ جانور سیح
 بزرگ و او دشمن فیل و کر که ن باشد و کاهی که نوصت است ایشان را بچکان
 بردارد و چندان بر روی فلک برد که از تابش آفتاب از بدن او و رخی برون
 می آید و در چشم ایشان رفته که می شوند بعد از آن ایشان را زود آورد و
 بخورد و بچهای خود میدهند **سوال** فضله طوطی که بچه کر که ن در شکم مادر
 میوزد و نگه میبرد **جواب** اگر کسی یک من طعام بخورد و کاری سخت نکند
 روزی یک یک من طعام بخورد و کار نکند فضله از روز که کار کرده است تحلیل
 رفته بود پس فضله بچه کر که ن در شکم مادرش اندک اندک تحلیل رود و بر تحلیل
 بچه چنان بزرگ تواند که تحلیل اندک فضله کم تواند کرد خاصه چون غلبه تحلیل
 رفته باشد مثل بسیار دیده ایم در غناید و دیگر شترها که چون مزله می شود
 آبک درو میزنند و او را میوزانند آنچه می نامند شترک و کل میشود غرق
 آنکه مله که نوعی حشرات می نامند تحلیل میروند **اما بعد** چون از این
 کوهها و شترها و آبها بگذرد و حواصیت طولانی تا کن در همان و شهری بزرگ
 نزدیک خط استواست و ولایت بسیار دارد و چون از نزار همان بگذرد
 دریاست که بروی بنین در آمد است و شترن غرض اقلیم اول تا دوزار و
 صد و شصت و شش دریاست و طایفه این دریا را بحر اخضر میخوانند بواسطه
 آنکه شترها و ولایت بسیار دارد و قوی دریای ترمیکویند و بعضی دریای فارس و بصره

میکنند و جابجایی دریای عمان و دریای قلم که سال البحر میباشند خلجی است
ازین دنیا و جزیراتی بزرگ و کوچک درین دنیا بسیار می باشد و اکثر
معوره بود و در جزیره که آنرا میخوانند و در وسط جزیره دیگر است که
نزدیک جزیره مهر است خود و صندل و کافور و دیگر دار و خوارق فراوان
و در آن بیشتر عود قاری باشد **دیگر** جزیره دیگر است در طرف جنوبی بنگال است
و در آن دیت و سنگ طول و صد و شصت فرسنگ است و آن جزیره را
شهر و ولایت باشد و کوههای بسیار با آبهای روان و غزارها و اشجار و
بنات و در غرض این جزیره لطیف جنوب صحراست که چون بر برکتی برود
از دور می بیند و بچشمش نمی تواند رفت و نداند که در آن چه چیز است و
جزیره دیگر است در شمال این جزیره بزرگ که کوه بیشتر دارد و صد و پنجاه فرسنگ
یا دویست فرسنگ طول و عرض آن جزیره است و در اکثر کوهها و شهرها درخت
کافور و صندل و عود و بقیه برآید کافور و صندل بیشتر بود بسیار در هم نشسته
و انبوه گشته میتوان دانست که چخت کافور کدام است که وقتی که را زود کنند
بر کوههای بلند روند و نظر کنند که کدام درخت در آنجا چیده از تاب که از آن
نشانه کنند و تیری اندازند و چون مواضعش میشود مار را متفرق میکنند
که طلب تیر خود میکنند و چون آن درخت را می شناسند کافور بیرون می آید و آنرا
کافور را می خوانند و آنچه بیرون نمی تواند کرد اگر آب میجو شاند و تصفیه

میکنند و از آن کافور و صندل میگویند **بعد** چند جزیره بزرگ و کوچک است و
از آنکه یکی بزرگ است و قوی بسیار آن در آن جزیره اند که ایشان را
محالات میخوانند و جوی و در صفت باشند و اگر غریبی را بماند بکشند
و من در آن نخست یافتیم و خود را بدیدیم انداختیم گفتیم چون ترا خواهند گشت
خود را بدیدیم از آنجا شد که خلاهی ایلی چون فدای شدیم حق تعالی چنان
خواست که چو بی بزرگ در روی آب یافتیم و بر آن نشستم و در شبانه روز بایام
تا ما می رسیدیم **بعد** از آن جزیره را نزدیک است و جزیره مشهور است
و را نزدیک نام کوه است درین جزیره و میگویند حضرت آدم علیه السلام باین کوه
و جزیره رسید و میگوید صد و پنجاه یا دویست فرسنگ طول و عرض این جزیره
است و پادشاهنشینی باشد و کانیات و معنیات بسیار است مخصوص
یا قوت و عین المروای قوت مرقه مترازد که قوت بود و پیراسته خرت کل و چنان
بسیار باشد و لغایت تلاوت بود و جانا شعر اکل سوری نسبت این جزیره
میکنند و انواع توالد جانوران در آن جلیع باشد و ازین جزیره را نزدیک تا آن جزیره
دیگر شود که جزیره سهند و جزیره برین میخوانند و قریب به صد فرسنگ در آن
درین مسافت جزایر بسیار باشد و در بعضی آدمی میند و در اکثر جزایر نباتات جوا
و درخت صندل و عود و کوههای متطین بود و در بعضی نیز غنای بسیار است و حدین از
جزایر در آن جانوران دارند و بعضی معاد است و آدمی نیست و کسی را با بنجانی

وقتی کشتی در شب از باد مخالف از راه پناه روز دیگر خوراک رسد حل است
که هیچ بود در روز انجا . وقت کرد چشمه دیدند که چری ترش می کرد که هر چه
بان می رسید زغال صندل شخصی قدری زان با خود می آورد و چون از انجا بیرون
آمدند و از مائیکه دند روح اکیر بود که هر چه بران طبع می کردند ز سرشید **باد کاسی**
ککایت کرد که در وقتی در دریا جزیره می یابد که کبند های سفید بزرگ از دور می شود
پنداشتند که آن عمارت و مردم در آن جزیره اند چون نزدیک رسیدیم
تو بای غایب مرغ بود که برهم نهاده بودند و خشک شده و آب آدمی انجا نه و در بعضی
ازین جزیره ها که در لغت است که روح اکیر بود و جزیره که چشمه از روی آید که در
دوران میان کرمی باشد که احباب صناعات می کنند که اگر است مسان
راه خدا ان لعن باد در طرف جنوب چشمه که در مشا به افتاده که چون جوی شیر
بیرون می آید و است **بعد از ان** هیچکس معلوم ندارد که حقیقت خبر چیست
که از ساحل دریای هند بطایفه می گویند کف دریاست و قومی می گویند که از
کا و دریای حاصل می شود غائب فلان است که خبر موت که در دریای است
یافته است و خبر شده است که درین جزیره ها که سنو چان بسیار می باشد
و زبور در آن که حاصل می کند و باران در روی دارد و جمل که اخته می شود و مردم
ماند و بعد از چند سال در اقیانوس غایت یافته خبر شمشیر می کرد و در آنجا سیاه
کو بخت اسود بود و پس چون باران بسیار می بارید سیلاب که بران موم

عنه کشته میزد و بطرف دریای آورد و اکثر اهل بصارت بر میسند که در
شتر نام که ساحل دریای هند است خواجیه از کانی جانب کبیر که داد که بشود کبیر
چیزی همچون سیاه نیست و بر جانب است چون جانب پیش خلیجه آورده معطر بود
از روی خبر خواجیه رسید که این جانب با کاشته کبیر که در آنجا کاشته پاره های سیاه بود
و خواجیه بدولت او ضعیف گشت و بهر روز آورد و در آن سال های خبر شناری بود و دو
دکمه آمد از بسیاری که بود **بعد** چند شهری در ساحل این دریمت که اکثر اقلیم
اول بود و از کشتن شرای هندوستان و انواع قهقهه و متاع بحری فراوان باشد و
در خان که ناکون چون طلوع و غروب و جانوران بلا حد چون بیل و زرافه و کرکدن و دیگر
چنان که نیست هندوستان را نه و در بعضی که از انج می خوانند بسیار باشد **بعد از ان**
جزیره پسند و جزیره سیره و جزیره متطواری می خوانند و در آنجا آدمی و دیگر جزایر است
باشد و اکثر این جزیره را مردم بدین وسایل کشتند بعضی هندو معامله خانه قاش
باشد و بسیار می کارند و در کرم سیرانقار را می هند و آنجا خبر می کارند و بهر سطر
تبر باشد و بهتر پسندند و آن همچون روکش است و از روی قوی تر بود و چون ام
ی رسید ترنچین را می آرد لغایت شیرین و از بهر شکلی نام نهاده اند که بعد از کبیر
باز میاید و در این جزیره ها بریا عیان منسوب است و چون دریای هند بروج نیزه و تریای
سید بیرون می آید و اما تو قیاس چهار فرست می آید که از نوح دریای ساحل
می آید از لغایت سید می باشد دوم در رودخانه های باشد سیم آنکه

در بادیه موضع هست که از اقلید بخوانند بسیار می یابند و میگویند که از موامی ارب
و چهارم کایت که از ولایت کرمان توتی کی کان زادان بود **بعد**
چون این جزیر را بگذرد ملک یمن است و قریب دویست و شصت طول
و عرض دارد و از هر طرف یمن در است و طرف شمالی حجاز و مکه است
و طایفه شهرت یافته که از بسیار بخوانند درین است و المکس و کان و عقیق
و جزع بسیار می باشد و دو کوهست درین که از اجل طای باشد و در حوالی
آن دو ماوا و مسکن قومی باشد که صاحب مروت و شهرت باشند و حاتم
از این طایفه بود و عادیان مسلم که از این زمین بودند **مکات**
در عالم بسیار از بزرگان صاحب مروت که نموده بودند در غایت سخا که
صطرا ایشان بی ریاست بود و توقع عرض نمشته اند هیچکس کاتم
طایفه پسندیده و قبیله دشمنی بر حاتم غالب آمده و ملک او دست و زور کاتم
که نیکو بگویند چنان شد و زری بری آید که می آید از ورسید که یکجا مروتی گفت
پس حاتم میروم که در فقر و از مروت سر از میان بخواهم که بشنوم دهم حاتم عیان شد
که این پروردگار منده محروم بار کرد و پر را باز خواند و ما او گفت حاتم غم که کرد حاتم
پادشاه مادی زده اند که هر کس حاتم را بیاورد و بیاورد هر چه خواهد بودی هم اکنون
برایک و بر من فلان کوه بر که چند خیمه زداند که حاتم را گرفته آرد و هم در سرزار
دینارستان و در استالین بر کوه است یمن این کار کنم حاتم مبالغه

دختر از ما

برگشت حاتم را که از کاتم مبالغه نموده پیران خنجر شده حاتم را گرفته محله که
میدانست بر دو کوه که حاتم را گرفته ام پادشاه چون شنید و نمود که پیران
برابر آوردند و حاتم را بکشند و زیر پادشاه گفت که این محالست که پیری چنین
تنها چنان مردی بگیرد و بر بندد و در آمدن و رفتن که چنین و شنگ در است
او را همچنان بپاورد پادشاه فرمود که پیران خنجر کنند و احوال بر پسند پیران احوال
چنانچه بود میان نموده پادشاه چون این شنید از بالای تخت نریز آمد و مرد پیری
حاتم نهاد و دست او گرفت و بر تخت نشاند و گفت با وجود چون تویی که جان
عزیز از پیر مردی پیری که مطلوب او محقری بود و فدا می کنی نشاید که کسی در جوابی
تو بنشیند **بعد از آن** در شهر صافناره که اندازم و صورت مردی تم از
مس بر آن راست کرده اند و در چهار ماه حرام که آن حبیب و ذوالفقار
و ذوالحج و محرم آبی بسیار از آن بالا فرود می آید چنانکه می آید و چهار ماه این
میدهند و در حوض و بر که می کشند و چون ماه آخر میرسد باز می آیند و بعضی در
عرب شهرت دارد و جز نیست خدایی که کسی بگوید آن میرسد **بعد** در
کفر ملک یمن عدالت و خلقی از دریا کشیده است تا کن رشتی که قلم حاتم
و آن خلق را آن الحیو می کشند و از آنجا که آن دریا کشیده است نیست
چهل و شصت پست و میرود تا قریب دویست و شصت و چون ازین
ولان الحیو و جل معاد بکشند ملک حبشه و بر رایت و فریاد و بجهاد

طول این دو ملک است و سیصد و شصت و هشتاد و سه میل و چهل و پنج
 دیگر در میان آن دو ولایت میگذرد و تمام قوم این ولایت سیاه باشند و
 مسلمان و خدا ترس و در جزای شریانی حبشه و بربره ملک بخت و شهری بزرگ
 نزدیک خط استواست که در میان دریای بن و مرجع البحرین افتاده است و مردم
 حبشه و بربره و مرجع بنیم با هم اخته است و انواع جانوران وحشی و اسل
 و اوصاف متاع قش در مغرب بسیار بود **بحکایت** فرزند زاده
 امام ناطق جعفر صادق سلام الله علیه که برادر زاده اسمعیل بود که گفت ایان
 بر دلمنوبان عبدالمومن نام دعوت کرد در ولایت بربره که مهدی ام و نوری
 فاضل و دانشمند بود و کتابی ساخت که نه فقره شیعیان بود و نه فقره سنیان
 اما از فقره سنیان بهتر و فقره شیعیان نزدیکتر بود و قومی از آن ولایت را دعوت
 کرد و سکته نام خواندند و از عبدالمونی شهرت دار و در شهر طرابلس
 بنامها و نام مهدی کرد و بوضع خویش مهدی نام نوشته ام و دعوت از مهدی با بعضی
 بربره قبول کردند و مسافت نزدیک مقصد و شکر باشد و کتاب او را خوانند و
 زبان حبشی و بربری ترجمه گویند و طایفه است از بربره که قطعاً در آن ایالت
 و جزو و کتاب و فارسی خوانند و میباشند و بخی که آن خاص شود و گویند و روح
 تصرف و فضل چون چهارده ملک خدای کند و هر سال از ایشان دو اردو هزار
 کن بیشتر از مردوزان برآید و قافله صحیح است و بیشتر پادیه باشند و قومی بخت
 بکیت

ولایت بربره رسید و طایفه آن قوم خوشش آمد گفت زنی از شما میخواهم
 که در میان شما زنم کافی کنم گفتند بربره ای شین که زنی که بی شوهر باشند
 یکی که ترا در نظر آید بگو تا خود را بفرجی آن کرد و بعد از چند روز که زن را
 بخت برد مرد را خواستگار و زن بخت آمد و گفت آه چه کرم است از شن میگوید
 که توجیه کار را بطلب و حکم خدا داری که کرم است یا زده بخت است و قوم را
 طلب کرد و طلاق از دست و آن کس از آن دیار بزدی سفر کرد **و بعد از آن**
 چون از سر حد قبله حبشه و محلات مواضع و بربره بگذرند ولایتی دیگر است و اقوام
 مختلف و بعضی از ایشان حبشی صفت بی جامه و لباس و هم سیاه باشند و در
 جا کوههای بسیار باشد و آبها خوب و فراوان از آبهای آبی و دریای مرجع البحرین
 و بعضی بریای مغرب می جویند و شهری دیگر بزرگ است و بعضی از ایشان
 مسلمانند و بعضی زردانها باشند و آن شهر را خانه خوانند **ساحل**
 دریای مغرب است و جزیره که غیر بسیار از آن ساحل می یابند و چند جزیره دیگر
 است بزرگ و در جنوب این موضع شهرت است که از آنو به خوانند و هر
 باشد مشهور از ناحیه مغرب و جنوب نوبه محلات لم است و این قوم تمام سیاه
 و دحضت اند و حبشی و شراب و آدمی خوار و مرد و زن جامه پوشند و مردم
 نوبه آن طرف تنها بر جامه لم نروند و از نوبه تا بر جامه لم نروند و مردم
 است **و بعد از آن** ساحل دریای دیکو است که ابتدای طول این ملک است

که این آداب میگرد و بعد جزایر خال است که در قدیم معمر بوده است
 و ابتدای عمارت مغرب بود و مقدار دولت و بیت و شنگ آب
 گرفته **فصل ثانی در ذکر تقسیم** ابتدای عمارت که در اول شرق در اقلیم
 بوده و شریای چین و ماجین است و طول آن ملک بالغند و پنجاه و شنگ
 و عرض آن قریب سیصد و شنگ برآید و قراقرم که تحت گاه خفاست
 در سرحد چین افتاده است که اول اقلیم است و پیشتر مختل
 و انواع نعمت و قاش و ست و بهر وطنی و لغزه بسیار باشد و در
 کمتر از لغزه حاصل آید و مردم چای خوب صورت و اندک آسم باشند
 و اکثریت پرست باشند و مسلمان اندک بود و میگویند که در چین پنج
 است و حوالی آن پنج نام شنگ متعلقین نهاده اند و بتی از آن است
 اند و معلق در آن میان باز داشتند و استاده که چون قریب جاده طیس
 از اطراف نیسان معلق در میان باند و میگویند که در پنج نرسد است
 نیز بتی است برین صورت است که اسلام از اخاب کردند و در اقلیم اول و دوم
 بت پرست و سواره پرست بودند و بدین مانی نقاش از فارس بود و بعد
 خطا و از آنجا چین آمد و مقام رحمت و نقاش به نظیر بود و وجه شکلها و صورتها
 عالم را و ارق و قریب نقش کرده و از آنرا نام نهاده و دود عوی غیری میکرد
 و کیفیت معجزی است که با کشت دست و پای وایر به شمس که چون پرکار

بروندند و هیچ تفاوتی نداشته باشد و الفی در جویشم اینچنان راست
 که از کتبی عوی باریک تجر و نمکند و در حوالی شرق چین کوهها و آبها فراوان
 باشد و انواع نبات و حیوان و بعد از آن بحر میرسد و قریب است که
 سیصد و شنگ طول و صد و شست و شنگ عرض دارد و طرف غرب
 این قستان سرحد هند است و طرف جنوب ساحل دریای هند کوهی است
 دیگر کشیده با شتر تون و فوج دار الملک هند قریب بالغند و پنجاه و شنگ
 طول دارد و در آن نزدیکی کوهی است که سخت و شنگ بندی و صوابی
 باشد که در حوالی آن کوههای بلند است و در آنجا میتوان رفت و در آن صحرای
 الماس بسیار بود و مردم بر بر آن کوه میروند و گوشت پاره ها بر مخرج می
 نهند و در آن صحرای اندازند و چون بر زمین آید الماس در می نشیند و کس
 و دیگر در خان مردار خوار از آنرا بر میدارند و بر بر کوه می اند و چون میوزند الماس
 می ریزد و بر می چید و حوالی آن منزل که مترا از چین باشد **فصل ثالث**
 بارزکانی در خراسان دید که در آن نواحی زرع میکردند و رسیدند به
 کشفد آن بارزکان تعجب کردند و گفت این عجز از است که میگویند
 در ولایت شما سکاره می افتد یعنی تخم می بندد و هر دو تخم سخی که یکبار استند
 و تعجب نند هر یک از ایشان میگفتند که این است و شش و هشت و نهم و اینک و اینک
 ممکن است اما دلیل معقول بر آن میتوان گفت چه در ولایت فارس مثل و حیدر

دیگرش همه کردیم که کل سیاه از گمان می آوردند و در توبه میکنند و میگردانند و چون
 آه از وجود میسر شود و اگر کل صحرا می جوید آهشته باشد و آب در دهن
 و آهش نماند و در میان کل کند چون آفتاب گرم در دهن جاری می آید
 و است کند و آن جزوای آن محبت جوید آهشته باشد و آن جزوای آن که ریخت
 که نه از تمام و اندرون اندام آدمی بخورد بشود و آن جزوای آن که ریخت
 بزرگ کرد و اگر خورده آهسته بسک محقق و محلول مانده که قوت جادو برین
 شود و درین ولایت جادوگران بسیار باشند و از زبان شیر و قوی
 هستند که مردم را میخوانند و اینجی را تعلیم می کنند که حکما میگویند
 که چون بدن بکلی فانی شود روح را هیچ خلق نماند و اصل شود و اقامت بدن
 باشد روح را خلق بود **اما بعد** درین شهر و درین وقت میتوانست که
 در حکم دیوان است و چیزی بر می آرد که پوست تنک دارد و چون برست
 می کشند چیزی لطیف آرد بیرون می آید و انواع طعامها از آن میسازند و
 بخاور می آرند و فرستند **بعد** چون این کوهها و آبها بگذرند طرف جنوبی
 که اول اقلیم دوم است شهرهای هند باشد و طرف شمالی که تقریباً اقلیم دوم باشد
 هند بود و این از گران و بن بولند و نواحی هند و گران و حتی مت که چیزی
 بخوبی می آرد و گرمی کوچک بزرگ در میان می باشد و یکسال زنده در آن گران
 می ماند و جمیع کایات را کالیان گویند و اطراف کرد و طبعی هستند و از آن می

و چون کسی را در دزدان باشد میگردانند کرم است در دزدان او عمل میکنند
 چنانکه کسی را وقت نیست و آن کرم با دینمانند که ازین دزدان تویر و ن
 آورد و بعد مردم را بان یزید میدهند **مخاست** با دین عرب صنعتی
 که از آن فید خوانند و تویر می بارد و چیزی دیگر چون کرم می میزند و میگردانند
 تیر مسدود عالی آن تخم نمره کی هست که طعم کند و صمغ و در تخمین و کنگر
 بسیار بود و در آن با دین شتر مرغ بسیار بود و در آن شتر مرغ را بیضه البلد خوانند
 که غایب بود و در آن شتر مرغ بسیار بود و در آن شتر مرغ را بیضه البلد خوانند
 گویند که بیضه البلد است چون غرضه و در دست حضرت شاه ولایت سلام
 کشته شد و خاوش در دست در بر تیر او گفت که اگر نه قاتل غرضه علی بودی غرضه
 که یعنی و بیست که قاتل او بیضه البلد است و آن ابیات است **اینست**
 لکان قاتل عمر غرضه قاتل **بکینه** اقام روح فی حسدی **بکینه** قاتل غرضه
 و کان بدعی قاسم بیضه البلدی یعنی اثرش قدم است **بعد** و تر صد و
 پنجاه فرسنگ مسافت دریای قزم را در آن ساحل دریای قزم شهر خندان
 و سوادنت و دود و حرن مغرب است که محل زرد و کوهها و کوهها
 اول مصر باشد بعد از آن رود نیل باشد بعد از آن کوهها و حرن است
 روان و اغلب آن قدم بسیار باشند و طرف جنوبی این موضع سرحد بره است
 حبه **بعد از آن** دیگر آبهای روان و وجههای غریض و غلیظ است تا شهر نوس

اقصای شهر مغرب و دوسه جزیره دیگر باشد معرودین صحرای کوه دار و
 نایب باشد و گویا چندی که تریاق و علاج جدام و برص باشد و چیزهای در این موضع
 بدان موضع آورند و سنگی است که اگر آید که در کوه اندازند برین جبهه و تخم نژاد
 پادشاهان آورند و سنگی دیگر است که اگر در کوه اندازند و آب در آن بچکانند
 آتش برافروزد و چون روغن زیت بر روی زغالش فرو نشیند و سنگی دیگر است
 که از اجزای قمر میخوانند و قطعهها بر پوست و در زیادت و نقصان ماه و قطعههای
 اعیان فرایند و میگویند و خاصیت آن سنگ آنست که چون بر مصروع بندند
 بر شود و بار سنگی است که دیگر خاصیتها دارد و جوهای آب روان و بر کن راوشکر
 و در زمان قدیم در دیگر اقالیم و بلاد میشکر بود و فیض آنست که نیکو چیه باشد و بر
 رنجوران از دوشاب اکوری میفرمودند و در زمان اسکندر زنگنه و عالم پیدا
 شد **مکات** و جبهه کعبه ساخته بودند و جزو محترم می داشتند و حج ایشان بود
 و قلیس نام داشت شخصی از قبایل و قبیله عزیت نمود و از وی خور و برب در خانه
 شد و بهمال افتاد تمام خانه را پدید گردانید و دم در شب که بخت روز دیگر آمدند
 که اگر از کوه آمده بود اتفاق گردید و صاحبان اکثری چنانچه مشورت است باید
 تا بعضی بپایند خانه کعبه را خراب کنند حق تعالی مرغی چند را روان داد که سنگها
 از دوزخ بر گرفتند و بر فرق ایشان زدند چنانچه هر یک مرغ یک نفر از آن قوم را بر سر
 دو انداختند چنانچه در قرآن مجید مضمون آن یاد گرفته بعد از چند سال بایدند باشد که

کران

کران از شهر دوازده الیزن و زمین محاربه کردند و دوازده الیزن را بقتل آوردند و سبقت
 پس از الیزن بردم که بخت و افضیه دوم الیزن شکاری که قتیض گفت شام گشتن ترساید
 من گشتن تو نم بینم بدین آمد و از نوشیدن آن لشکر خواست نوشیدن آن را نخواست
 که ایندو روزی بر سر محفل آغاز تشنجه کرد که تو بجهل مشهور شده روا بود که در محفل
 و عده دمی در راه حاضران اتفاق کردند و با پشاه گفتند که حقایق از ملوک و اراذل و اطراف
 که در بند بودند برین آورند و لشکری از ایشان مرث ساختند و همراه سیف
 دوازده الیزن بجنگ حبشمان رفتند که اگر کشته شوند خود و حبس القتلند و اگر زنده
 و غلغله میماند ناموسی از نهاده اند پس آن قوم جو پس برین آوردند و قریب چهار
 هزار مرد جنگی همراه سیف دوازده الیزن کردند و از جمیع آن پادشاه مراده بود که در جوانی در آن
 بودند و آن جوان در حبس میگشته بود و دمی بر وی و چنان دراز گشته بود که بر پیش چشم
 او در آمده او را بخیر خان میخوانده اند و او را سر و لشکر گردانیدند و چون بمقابل لشکر
 رسیدند بخیر خان پرسید که لشکر حبشه کدامست گفتند که تاج مرصع بر سر دارد و باقی سوار است
 و پاره یا قوت بر پیشانی و وضع کرده بخیر خان چنان بخت درستی بر پیشانی ملک
 حبشه زد که بخیر خان از پشت آن مرکب در کردید که حبشه شکست خورد و بهی از ایشان لشکر
 رسید و کعبه قلیس که حبشمان بود خواب کردند و بخیر خان را از حبشه نشانند و حاکم
 خستند و سیف دوازده الیزن بکوه آمد و اهل کوه را بربط نمود و در پسین بعد المطلب داد
 مشایک گفتند چنانچه با داده بودند و او بعد المطلب گفت که مرا بشارت دیگر داده

که این خطای او نسبت بان هیچ نیست بعد از آنکه چون بگوید آمده بودی عرب
 و انشد بگوید و عبدالمطلب و عبدالمطلب پیش او دید که پیش هم ایستاده بودند
 آن انشد با حقیقت هر چه تمامتر مشاهد ایشان میکرد تا غایتی که لغز
 سوراخ بینی او انداخت عبدالمطلب پرسید که چه می کنی جود بر او حمله
 و گفت در شامش نمی بینم و انزل شما پیغمبری پیدا شود که سید لغزان
 باشد صل الله علیه و آله و همه عالم دین او گزینند ترا و دختر می باید خواست
 یکی از بهر خود و یکی از بهر عبد الله که ایشان را بنی نمره خوانند پس عبدالمطلب دو
 دختر خواست یکی از بهر خود و دیگری از برای عبد الله از عبدالمطلب حمله میداد
 و از عبد الله حضرت نبوت پناه محمدی صل الله علیه و آله در وجود آمد و پیش از
 حضرت پیغمبر صل الله علیه و آله و حضرت نوح در وجود آمد و حضرت مصطفی با
 صل الله علیه و آله بسیار دوست داشتی و بی مبالغه بارادت میمالش و در پیش
 دیگر چنین طراوت که اول خدای تعالی شب و بعد از آن شکر اصحاب میل لغز می کرد
 که داد آن اصحاب میل از بنی بهیخته اند از آن خیل عملیات مومن که رسیدی
 حکما و بخان قزاقان تاریخ نیل نهاده اند و آن زمان که اصحاب میل بگفته بودند ولادت
 مصطفی شده بود و آن بر این در عتوب که دلیل نبوت مصطفی صل الله علیه و آله و آقا و از آن
 تاریخ ملت خواند و تاریخ از آن میگویند و تاریخ شمس نیل بر روی است و در آن
 نکر میکنند که تاریخ نبوت حضرت رسالت صل الله علیه و آله و در این بود است تاریخ

قل و هجرت مصطفی صل الله علیه و آله که نشانی و خمین بوده است و در عهد
 علیه السلام تاریخ از هجرت نبوی صل الله علیه و آله گفته اند و تاریخ نیل را بطرف کرده اند
فصل ششم در ذکر اقلیم موضع که از اقلیم سیم از اقصای شرق است
 شهر بخانت و در چین است و در کوههای بسیار و آب روان و در شام
 این موضع که میت لغز بزرگ کشیده است با وسط اقلیم چهارم و محیط شده
 زمین که رحمت آن صد سی و شش است با صد و پنجاه و شش است
 لغز مشرق که در بای محیط است بان کوه در آمده و به متصل گشته و از آن
 محالات المغیرین میخیزند و قومی که از مردم غایبند و چشم بر سینه دارند و بعضی
 نیز از ایشان چشم بر سر دارند و این دو چشم دیگر ایشان را زیادت در سینه است
 سخن را چند مردم قبول دارند اما از وضع باری تعالی هیچ خبر نمیست هر خبر
 که ایشان آوازه دید و تعجب کند **حکایت** در محل بر فرشتا همه افتاد که جانور
 را می صید کرده بود که همچون پیری پهن بود و دهنه باریک و دوازده داشت
 مانند ریش که بر کن ره سپری بندد و چشم فراخ زمین داشت و بان
 میانه شکم و دهنه بزرگ بود و یک جانوری در دهنه است که چیزی در از آن سر گشته
 بود که از طرف دندانهای دوازده دارد و دندان آن آزاد دست میگذرد و آن جانور
 کاه به چوبه گشتی میکند و اگر کسی آب بشوید و بخورد بر پیشانی اند و ملاک کند
 از شتاب بیرون آید و در محل چند نفر از جنس ازین بزرگ و کوچک دیدیم

و جانوری دیگرست که او را ایام ریوس میخوانند که زایدن و بزرگ شدن
و آبستن گشتن و بچه آوردن و مردن و در کیشبان روز باشد و در مرکز گشتن
جانوری مشاهد نمودیم لغایت سفید که بسیار جمع شده بودند و در میان
مانند کلهای فراخ بود و از آن میان گشته چنانکه خالی خالی مانده چون بر روی
تخته می افتادند و میزدند غالب ظن من آنست که گرما ریوس این جانوران مثلا
الگسی که ما بر شیم میده باشد و گویند کمی است که در فصل بهار کمی از آب
او بیرون می آید چشم ندارد و چهل روز بزرگ سبزی میخورد و بعد از آن
میشود و سبج میخورد و پیل از آب شیم که می بندد نیک محکم و گرمی دارد
و بعد از ده روز آن پیل را سوراخ میکند و بیرون می آید و مرغی باشد که او را
پر و بال چشم و سر و پای دراز است و زود ماده با هم بیرون می آید و بایه خایه می
بندد و صحن خود باز میدار و بیت در سبج میخورد و پس از آن میبرد البته کمی
مشاهده کرده باشد میگوید که این مرد دیوانه است و بسیار بجزه افتاد که چون
از میان قزیرین می آید سوراخ کردن و بیرون آوردن چشم و پر و بال
فلا هر کون بیک طرفه العین با هم است پس اگر بیک طرفه سوراخ کند و قزیر
بشکافد همان کم باشد و اگر کمی غسل ندیده باشد گوید زنبوری شیش زهر آلود
دارد و از یکای آن کوه صحرای خیزی چوب حاصل میکند که چون آب می بیند
می بندد و از آن طرفه مسی از بعد از آن لغایت شیرین می باشد که چون

آب می بندد میگرداند و بهین زنبور حال میشود و طرفه می سس را پرنکند و آن
زنبور را از امیری است که برایشان حکم میکند و الیث از احکم و نواب
خواب و حجب و باورجی و طایع است و اگر یکی از ایشان کنی کند کسب است
و نماید بجزه امیر سبج گشتن می کند و پیش از نند و بر کجا میرود یا برود و همراه برود
و اگر یکی بر پیش امیر رود و او را بکشد که چرا از امیر جدا گشتی و اگر امیرشان برود
همه متوقف گردند و همه سال بچ کنند و پسر امیر ایشان باشد و البته هر که مشاهده
کرده باشد میگوید این مرد سبج گشته و در بطن میگوید غرض آنکه آنچه نامیده ایم
میگویند که نیت **لعه** چون از بلا و سبجی آن که از آن یک چنین است
بلاده تر و بلا و مغرور است و در بجه بزرگست و گرمی چند کشیده است با آب روان و مرغی
بزرگ شکاه خاست و بلا و مغرور است و باقیم سبج است و بلا و تر و لغز و دو که بزرگ
است و در میان آن دو که در بندیت و را اندازی که آن دو طرف از ایشان که در
سه دره نشسته اند **لعه از آن** شهرهای لغز و ملک چین و قبا و قمر است و از آنجا
غریب لغز و بلا و تر و درخت کوست و در چند که چیزهای عجیبی باشد
آنکه سبج است از قند که بر خیزد و بر آن قند که نشیند و چون شش ماه بگذرد از آن
طرف هم شکاه برین طرف آید و دیگر که می است سبج که بنام هر که غایب باشد از
زین بر کند که آنکس نند باشد تر و تازه بود و از روز که برود و پر شود و خوشک شود
و در ما و از انهم از این بیا می باشد و هر سال باید که جنگ میکند و بسیار از آن است

میشوند و مردم با بنجا روند و ببینند که در کجای زخم دارند و از آن حکم
 میکنند از فراخی و تنگی و تیزی و خشکی و امن و فتنه و کجای اینها **سپید**
 حکمای سلف آسیای ساخته بودند در میان دو حوض و راه حوض در یکدیگر کرده
 آب از یک حوض می آید و بر پرده چرخ آسیا میزنند و آسیا را میگردانند و بان
 حوض جمع میشود و چون حوض تنگی گشت و این حوض پر شد آب باز میگرد
 و همچنان آسیا را میگردانند و حوض قدری که موانع میزند می آید و چون دور ایم
 هر وقت آن آب می آید و میرود و آسیا را میگردانند و در کجای آب حوض سینا
 از ما و از انبساط رت پادشاه وقت برفت ما معلوم کند که آن حوض و آسیا
 چنان ساخته اند که پادشاه و از انبساط رت راحت و آسایش مردم باشد
 و از این سینا بعد از آن طاعت بسیار توالت حل کرد **دیکر** چون از موضع گذرند
 کوی چند است که جبل بر میخیزد و در آن یک مندر است و از جانب مشرق به
 هفتصد و شصت و آن قلم بهایم و طول ملک و ولایتهای سوادیه از آن
 و خلیج و از آن و از آن حیوانات و وحشی و قهقرو و دیگر تنوع دارد و آن ملک
 اقلیم است و شهری باشد که قندار میخیزد و در اقلیم چهارم شهری است که
 آنرا کشمیر میگویند و در شرق قندار و از آنجای کشمیر ولایت ترکمن است و اقامت
 و جواب هم آخته اند و از این سبب بسیار هستند و چون به دست و جمل باشند
دیکر طرف جنوبی این موضع بول و لغز طایه هند است و بعضی از بلاد و کران

و طرف شمال غزنه و کنگر و از اینستان کوهی بلند از طرف شمالی که است
 که آنرا دقان میخوانند و بر سر آن کوه غار است و آن کوه نوش در است و
 آنرا غار شعله آتش اوخته بر می آید و بخار کوه در اطراف غار بر سنگ
 زمین می نشیند و می بندد و جمع میشود و آن غار دیوانه شده و متعلق کرده اند و
 کنان آن غار می پوشند و اندام در میگیرند و میلی از این دارند بر آن زود جدا
 میکنند و اگر سنگ در آن غار می اندازند چون گرم میشود از سوراخ غار بیرون
 افتد **بعد** سینت و طبرستان و ولایت ارج و کرمان و سیرجان و دور و
 ارج و برده شیراز و شیر غار تل بسیار که است اما این سخن که میگویند که درم کران
 کمی بود که در روز چهل من پنج بشیر میدادند و آن گرم چند سیبی بود که چنان بزرگ
 شد و این معقول نیست زیرا که هر سوبله و جانوری که ماده بود که از آن بدیده
 باشد شکار که سفندی تمامت و بهیات مشتری بشود و کجاست که چون با یک
 کرد و در کمی که ماده جنت از سببی کشیده باشد باین مرتبه رسد چون که ماده
 میوه و همان روز برسد و چون از طوبت میوه کمی بدیده آید مرکز برک سبزی چیزی
 که عین میوه باشد بخور و ممکن است که جانوری که از میوه حاصل شود سه ماه باشد
مذکور جانوری است که آنرا کوه میخوانند مقدار که بزرگ و برکنس می باشد
 و چند که باشند از هم جدا شوند و تنها روند و از کوه کرمان و خلیج که در اینستان
 است نشان میدهند که با اتفاق بر بنگ و کفتار و گاو و گاو و گاو و گاو

و دوان بزرگ رمی چند و هر یک اعضای جانوری میگرد و طبع بسیار زنده
بعد از آن وقتی در قلعه کرمان و سیرجان که درین عهد پناه سال است از آن
 تاریخ طریقه میباشند که در زمین پنهان کرده بودند و جزئی سیاه در
 بود که از آن ترکیب پاره بر سنگ می نهادند به سانه می کشت و اگر زمین
 می انداختند فرو میرفت و جابه های قلعه با آن دوری بعد ترکیب فرو بردند یکی
 از آن را در دیوار خون بر آب بعد از آن چون پنهان کرده بودند استند که فایده
 آن چه بوده **بعد از آن** شهری بود قدیم در میان کرمان و زابلستان که اگر استند
 میخوانند و آب از زمین آن دو کوه آمدی و شش میشد و بر جریض نزدیک و سیف
 که از آن سیف میخواستند و بر سر دیوار چاهها پر شده و چهارات بسیار از آن
 ساخته و معمور بود و شاخ میرفت تا شمالی میزد و میسید و بسیاری مواضع از آن
 معمور بود و از دهن نمی میگرفت که از آنرا میگویند و میرفت تا نزدیک
 ناین و طایفه آب آن رود را رود سکر میگفتند و جمعی کاسه رود پیش از
 زلزله نشاء بر بدنی تمام زلزله سخت شد و از دهن طرف این کوه که آن آب
 آید سکر بجایست و در آنجا نشاء شد و آب با آلتا و شهر سکر که از آن آب
 معمور بود و خواستند **و دیگر** در تها و غارها که برکن را آن دوشاخ آب
 لکه طایفه و مشلول گشت و بحره جریض و سیف خشک شد و این
 زمان آن موضع شهر لوط میخواستند و حال آنکه شهر لوط شام است و مجاری آن

دیگر گرفت و یکی در شمال میزد و هنوز تی جنب است که یک سکر میخواستند
 وقتی اسفند یارین گشت آب در آنرا ج که و کنا رکاسه رود چند
 روز مقام سخت و بنیاد شهری فرمود و از اسفند از نام کرد و آن
 دمی مختص است و اسفند بود میخواستند **و کینه** که از حواریان میخواستند
 علیه السلام که در آن نواحی سیده بود و دوری رخت و کبران آن ولایت که
 و نانش نامه **بعد از آن** وسط عالم معمور عالم است که قبیله الارض
 و ستره الارض میخواستند و بعضی از شهرهای عراق و حوض آن آنچه شما
 باشد و موضعی چند جنوبی است که فارس و خراسان و بلخ باشد
حکایت چون اردشیر پادشاه فارس را سحر کردند پس عارت فرمود و
 فلعهای محکم حشرات و شیعیات عاقل و کامل و مدبر بود و بهار زمستان
 بر کجیت و شکری از غیب او بایدند تا او را بگیرند از باز با رجوعی احوال او
 پرسیدند یکی گفت و با او چند کوش که میبردیم او را بگیریم باز با رجوعی گفت
 که شما او را نتوانید گرفت زیرا که او پادشاهی عظیم الشان و جهانگیر است
 شما امید گشتند و پرسیدند که تو این سخن بچه دلیل میگوئی گفت از هر چه شنیدیم
 که سوارای که در صحرا است باز دو آموش پیش رود و کاه کاسه فرو دارد
 و شش بر زمین شد آن سوار پادشاهی جهانگیر بود و دیدم و شش بر زمین آمد
 میدوید و آهوی هم میگفت پیش آمد و شکری از گشتند و رفتند و بعد از آن

خواب

چون ارد شیر فارس را منخر کرد ایند لشکر موجب طلبید نیز میخواست که
قتلی کند و نیتوانست که بشکری ندهد غنیمت منکر و نمایان شد و لشکر
را وحده و در روزی در صنفه کینه زده بود ماری سیاهی دید که بر بالای غنیمت
سواراخی رفت حکم کرد که آن را در برون آوردند و کشتند و دیوار را شکافتند
و فیضه عالی افتند و لشکری را تمام خوش حال و بهر منکر انداختند و گویند و وضع
زردار و شیر با یک است و آنکه و زوی در شاهانه میگوید بوزر محمد ساجد است
بجواب تلخ و صحت که میخواستند که تلخ را چیرنی در عوض بگویند و در
یعنی نیز لعب داریم و این حدیث صحیح دلیل است که زردار و شیر ساخته است
بیک در اصطلاح فارس وضعی باشد که از آن در میخوانند و از سنگ است
چند لغات بلند ساخته است که ستون از آن سواره سنگ است لطیف و مطوع
ساخته اند و تراشیده و عوار مصقول ساخته و دیگر شکلها و صورتها هم از سنگ
تراشیده اند و خواب از چهل منار میخوانند و میگویند که شبیه ساخته است
میخوانند که در بالای آن قهری لبازند و در تاریخ عرب قهر و شیرین است
میکنند و شهرت دارد و هیچ معلوم کرده ایم که این چهل منار است که قهر و شیر است
و آن که موضع کل را از آن معمار است و آنچه زیادت می کند در شرفه کوئی که از آذری
سنگ که میخوانند و آن موضع دینی مشورت و آب شیرین را شور کرده اند
و شهر معظم فارس که شیراز است در زمان اسکندر خفته اند و چندان سال پیش ازین

و منش

و منش شیراز بوده و حشام آنجا نزل میکردند و در طرف جنوبی فارس صحرای است
که نزدیک قریه حر است و من جاباب آنجا است با وجود آنکه حکیم دین زرهشت
دشمنه و مجوسی نزد شتی کرده را بر بادی هند جاباب را در خاک نهاده اند و قهر را
از سنگ پرای آنجا ساخته اند و اکنون خواب شده و از من فروخته و در کس که باره آن
از آنجا بر کرد راه باز نمیدانند و با خود نیتوانند آورد که بجای خود دهند و در حکم حساب
سوار در آن حوالی که در مغول شود و در منصب غنیمت روزی شیخ جمال بصری در
چانغ سلطان غازی که در فارس حکم بود سواره در حوالی قهر جاباب بکشت
بنوا گشتند راه گردانیم و به شوم نشید و اعتبار نکرد و گفت به از شرف
الجم و بکشت و هم در آن سال مغول شد و در **بجاء آن** موضع در ولایت فارس
است که بوان میخوانند و گفته اند که حق تعالی در دنیا چهار هشت آورده و آن
غوطه شش در نه لاله نصد و شش و آن نرس و صنفه تر خند است و از غایت
دخمی از هشت دنیا میخوانند اما ازین دو بوان ولایت فارس که در میان
یزد و شیراز است در شرفه ابرقوه که از ابوان کرمان میخوانند و بوان
دیگر در طرف نو بند جهان باشد که از هشت چهار کا نه دنیا **بجاء آن** وقتی
از خروستان و بای در افغان و بسیار از مرد و زن برون و باقی و غش آن
کشت و دیوار کشتند و حکم الجون فزون اقصای دیوانی ایشان آن بود
که هیچ حاجتی نپوشیدند و میگویند و چنین سبکیم و کار را اسان زد و سبکیم

کرد و جامه نمی باید خرید حکیم در آن میان بود که اطلاع داشت بر جواهر شیشه
 پوشیده اهل آن ولایت بالتفاق میگفتند که آن حکیم دیوانه است یعنی حکمت
 جامه می پوشید حجاج بن یوسف طحون وکیل را لقب کرد و حکم را صیقل
 فرستاد و گفت بشتری روی که ترا به کل و ذابها کل و همیشه زعفران و صنی
 گفته اند در شان عدالت که زمین زعفران و دیوار عسل و موی روی
 جز و لوز **الطال** موضعیت در کستان که شاهی از آب رز و چنان که
 بشو شیر سرد جدا میکرد و با صیفیان می آمیزد و آنرا زنده رود میخوانند
 آبی است که اگر در شهری یا در موضعی مسلح بر آید کسی که سرگرفت و صیقل
 پاره آب آن چشمه بر مباد و هیچ بر زمین نهند و در منزلها از بر مایه آویزد
 مرغی فلان شود یعنی گویند که حرا آب می آید و آن مرغ را بعرلی رز و میگویند و
 بفارسی سار و قومی کاسینه که در سجرا بشارت میزند و می اندازد و زنان بر آن چنان
 میزند و این را هرگاه برنجی و آسیمی سدر زیتون مجوز و پیشو **حکایت** و قتی
 حکیمی در روم رز روی افتاده بود و از نا اشی میباید حکیم دید که اگر مرغان هم
 اومی آمدند و سر و انداز زیتون کی در صفا رود و در چنگ می آوردند و پیش اومی نهادند
 آن حکیم آنرا از روم موضعی بلند ساخت و شکل مرغی چنان را رسم کرد که در آن بسیار
 که چون اومی آمد و بر آن میزد و او از می چنانکه نا اشی از آن طلسم مرغی آمد و بر آن حوا
 چنان ساخته بود که اگر زیتونی چند آنجا بنهند بغیر و در سوراخ میبندد و در زیر آن مرغی

در میان
 در میان

ساخته بود و جگر مرغان جنس اومی آمدند از آن حوالی و هر یک سزاوارت زیتون می آوردند
 و پیش اومی نهادند و در آن سوراخ مرغان می افتاد و بعد از وفات حکیم دیوانی شد
 و پسران اسی هزار من متاعه شد **الحب** در غری شوشتر موضعی است که در پل
 میخوانند و دوی بزرگست و قنطرة ساخته اند که سیصد چاه گشت و قنطاری بزرگ
 اینست آن در دنیا بسیار است اما میگویند که سر که بسته اند و سنگ آن بسیار است
 و ستونهای قنطره بلند اند و در طرف جنوبی دهن اینان بشارت که وضع
 اهل بوده و در زمان خلافت **ابو العزیز** هر گشت و وقش از آنکس است و هر جا
 که دهن اومی بود باران بسیار بر می شست اهل در پل بشو شتر آمدند و مرد و
 برفتند و در موضع دفن کردند که آن را آب روان بود آب ریاده شد و بر سر افتاد
 و برگشت و این زمان از چهار قبر دایمان چهار ستون بر آورده اند و بر کوشیده
 و محازی مرد و قبر دیگر بسته اند و اما میان بسیار آنجا جمع باشند و کجاست
 و از ادمی میزنند و از دز پل تا بقبر دایمان میفرستند و سنگ **الحب** و آن
 شهادت در ساحل خلجی افتاده که از دریای عمان کشیده است **الحب** بخدا و انبیا
 کردند و باقی بزرگ بود که طری انداخته بودند و بی اضافه آن باغ میگوئی آمد و می شک
 داشت قابل و با کبک باغ میفرست و میباید و میخواستند که لغوت از ولت تانند و چون
 ازین برآمد و بعد از آن مالک باغ را راضی نمودند و باغ را بداد و در آن کار کردند
 و حاجتی از بچم آمده بودند افتاد که با خدا دو این نام مشهور شد و در تاریخ می آید که سر

حکایت ناخجی

و حلقه طاق بسته بودند که قطره بود و مردم بر آن یک طاق گذرمی کردند و این شش از
سختن بخار و بوی دشت و شهر حلقه پیش از بخار و ساخته اند و آب فراوان
که از طرف روم می آید و در حلقه میگذرد و شاهی از آن بر بخار آورده اند و این رخت
میکنند و از آن هر کسی بپوشد و شاهی دیگر صاحب دیوان بگفته است و از حلقه
تا کوفه و سنک بود و در آن میان می باشد که بر طایفه بخار و دود الکحل بنوعی است
در بر طایفه نهاد است و از کوفه تا بخار بریان باد است یک و سنک و نیم باشد
حکایت چون رسول خدا علیه السلام و آن وقت گرفت و مسجد و بنا بر بسیار حضرت
و بر سر راه نام محمد مصطفی برده اند و در آن و جهان را از آن اطراف و بعضی مردم را
فهیج مسجد بر نه که این دولت و سعادت که محمد را است داد چو ما را نیست و باید که
مواضع و اتفاق میگردند و میخواستند که این سلام را خواب کنند و بر اندازند که هر
که هیچ فرصتی نیافتند و از آن بخله قومی از شهر سیاه که در این است مواضع کردند
که زمان حضرت ه ولایت پناه علی مرتضی است بگفته و می گفتند و در قتل
شمار تنگ سازیم و یکویم علی خداست و حضرت امیر المومنین را بخشاید
و نفوت نکند و چون بخله شود جمعی را قوی بر آید این را بر اندازیم چون بگفته
آمدند و این دعوی را بنیاد نهادند و قومی گفتند خداست و مردم فریفته شدند و چون
آنحضرت را خبر شد لغز مود تمام ایشان را بکشند و بسوزانند و جمعی ساد
دل نمیدانستند که علی برین راضی نیست و سر کف خیال این در سر پرده اخلاص

راه یافتند و میکنند که اگر شکی بود با و را که حضرت علی خداست اکنون شک
نماند و خدا آدمی میکشد و میسوزاند و غضب که کس را حق تعالی محل امتحان خلق
آورده حضرت آدم و حضرت و حضرت علی علیهم السلام از وجود آدم کفر و عصیان
البی طاعت کشت و از نوح بعد از هزار سال دعوت بدانستند که آن قوم
استعدایان نداشتند و از وجود حضرت امیر المومنین کافر و فاجر و منافق
تمام از هم جدا گشتند و طایفه او را فطرت کرد و جدا گشتند و بعضی آنحضرت را
ناروا گشتند و اصح قول آنست که درین سر در بخار شرف است از بخار و بوی
حضرت رسول صمد است و سنک است و از بخار تا کوفه و است و سنک
است و از اجزای هر بخار این دو این مرحمت نیز داخل اقلیم است
و نیمه دیگر داخل اقلیم دوم است و آبادانی کم باشد **بعد** چون این اقلیم
مذکور بگذرند ساحل دریای قزاق است که از آن البر بخار و در ساحل
دریای قزاق و یک مصر و میان این دو ساحل افتاده است و قلم سیرت
و اسکندریه و سیاط و قیاره در میان ساحل دریای قزاق است و طو حیرت
موسی علیه السلام در میان قزاق است و مملکتی که در میان این دو بحر افتاده است
معجور و انواع میوه دارد و در دژی شام که است که از آن سراج قطرب که است
روشنایی میدهد و هر کس آن گیاه را از آنجی میکشد فی الحال میبرد و آن گیاه را
خامی بسیار است و چون شب نزدیک آن می آید سیح روشنایی میدهد

و در روز فوق بنیوان کرد شب باره خاکستر میدارند و از دور بر آن کیه که
روشنایی از دوجید می اندازند و کسی را که سینه میکند و درین آن کیه می بندند
و نان پیش یک می اندازند چنانچه یک آن میزند و قوت میکرد که نان
دارد کیه را ازین بر یک شد و سکه در زمان میبرد و بعضی میگویند که آن روح
الغنم است که چون بر یکت میزند و درین روح الغنم با دمی می اندازد براج
قهراب چیز دیگر است شاید که روح الغنم نیز آن خاصیت داشت باشد
و کیه سی و یکست در ولایت شام که چون آنوقت می آمدند و می شود و کیه را
را از بر می کنند و اکیر سیازند و در ملک رس و کرمان و شام کیه است که
بر یک بزرگ و پس بر زمین می اندازد و یکی چون تیر راست از میان بر می آید که
آن کیه شمشیر را از زمین بر کشند و در یکی بر بالا و یکی بر زیر هم بر کشند
حب بلا قوه با میدهند و اگر غنی بخورد و جویش می آید و آن کیه از زیر یک کیه باشد
و مشهور است که در دمشق آب روان در اکثر خانه ها باشد و مسجد است در دمشق
بنایت معمور و دوازده هزار پنجه در محراب مسجد دمشق مونس و شهری در
میان بعلبک و فلسطین و دمشق و استقلال افاده است و از اطراف محراب
و آبی می آید و بحیره ظاهر گشته و از آبی طری میخورد و دیگر ملک مصر و شام
و لایب بسیار دارد و چیزهای عجیب و غریب است بعضی خدای تعالی او را
و بعضی ساخته اند حکما با مروت و تقدیر خدای تعالی و در میان شام و حجاز ریت

که از آنجا میخورد و حصنی بنایت محکم دارد و از سنگهای ملون و عریان آنرا
حصن القل میخورد و آن سلیمان ساخته است و اشعار بسیار بر صفت آن
گفته اند و مثل شده **مجلد ان** مناره اسکندریه جزیری بنایت عجیب ساخته
و یکی از عجیب دنیا مناره اسکندریه است و افضل آن را بکینه است و یکی
چون خرچنگ است ساخته اند بنایت بزرگ و در میان دریا و آب نهاده
و در پشت آن بنیاد مناره را بکینه کرده اند و از جواب مناره تا کنون
قطره از آب کینه ریخته اند چهارصد و پنجاه گز بلند آن مناره است بنایت عظیم
و قوی کرده بودند چنانچه سیصد و شصت و پنج قطره از جواب مناره از زیر تالاب
ساخته اند و در بالای مناره این بزرگ و روشن بود که هر کسی از آنجا نود و
تا ملون جامه و عددایشان را می نمود و در آن این می دیدند و قریب سیصد و
فصد است تا به ستم طایفه و چون از دوزم و فک شکر و غلبت محراب
میکردند تا با مسلمانان جنگ کنند چون در حرکت می آمدند اهل اسکندریه را معلوم
بود که ساری و دفع جواب است که مشغول می شدند و کینان میخواستند که
جنگ کنند و آن آینه را خواب کنند و از خلفا که با اسکندریه رفته بود میگویند
که خلیفه از آل عباس بود چنانکه میان و خستادند بر سبیل و روشنی تا در آن خانه ها
مناره اسکندریه میخواست و بخلیفه گفت که در زیر این مناره گنج اسکندریه
باز خود تا آن خواب کرده تا قوه در آبی آب اکثر کل سلطان یا قندهار مس

هیچ کس نمی برد و چون آن شخص طلب کند که بخت تو دفعه دانستند که آن صاحب
 فرستاده بود و حید کرده پس حقیقتا است و آن بنا را بیاورد و دزد تا با برنده
 بر آورد و لغوا کرد و بعد از آنکه او را بخت او بود **فصل** در بیان آن که
 قضیه است که عین الشمس می باشد و در اینجا درخت روغن بستان می باشد
 آن درخت را در جای که می دیگر می برند و میزنند و آن را در غن میزنند و آن یک موضع
 معین است و اینون و دیگر دار و نافع و در جای مصری باشد و مقنن و معانی
 و زو و نقره و میوه و آن باشد و از آنجمله درخت چیت که چون در میان
 کنند بغایت و بهر میوه چنانچه حکایت کرده اند که زن آن مصری صدم
 و چهار صدم میشود بغایتی که تر و دمی تواند کرد و محتاج کثیر گشت و اکثر
 از فریبی میبرد و بعضی شوهران با ایشان مباشرت میکنند و در
 و طواف خانه صفت است و بر آن و طلقه مست و طبای بر آن بسته اند و
 پای زوجه را بر آن ملنا به بلند میکنند هر یک طلقه و بعد از آن بکلی مشغول
 میشوند **فصل** در امر است و آن کندای بزرگست و حکای سلف باشد
 و مرمت آن مواضع که کند را آورده و در سنگ باشد و آنچه کوکبه است
 با کندای که در عالم ساخته اند بغایت بزرگتر است و بعضی از آن خواب کرده اند
 و جمع آن در شکست و در زمان حضرت یوسف علیه السلام طعامها از بهر عظمت آنجا
 می نهاده اند و از آنجمله که کند بزرگ تر است و از شک ساخته اند و هر چه از شک

در دوزخ طول داشت در غرض دارد و آن دو کند بزرگتر را هر این گویند
 و هر یک این هران چهار صد که طول و چهار صد که عرض دارد و چهار صد که
 یک است و آنست و در لغت ساخته اند و سر آن دایره وار هم آورده اند و چنان
 و پاکیزه نهاده اند که بهتر از آن تصور نتوان کرد و در هیچ جای پیدا نشود
 و در حال آن که کند بغایت مکاتبات بخط مجهول فرستاده اند بغایت
 مطبوع و دلپذیر و بر بلند است و در یکی در فن حاد و شاد است و در یکی در
 هر است که بر پشت و در پس عالم است و در میان آن دو کند موضعی چند
 فرورده اند و عمارتی چند ساخته اند و کند سیم ربع آن دو کند باشد
 یعنی سید که در سید که در چنان ساخته اند که کوی رنگین دارد و
 میگویند که طایفه که این کند ساخته اند گفته اند که خواب کردن مشکله است
 است بهر حال اما ختم خواب کنند یعنی نتوانند و گویند پادشاهی مسلمانی
 در مصر بود شیخی او را بخوابی برافتنی رغبت نمود غیرت نموده برین شد که این
 کند با خواب تواند کرد و مجمع متینان و بلیاران را طلب کردند و اکثر مردم
 اتفاق نمودند و اموال بسیار خرج نمودند و تکی بجای کند کوکبه مشغول
 و اندکی از آن خواب نتوانستند که چنانچه از دوسج نماید و چون بزرگتر
 آن خوابی چنان می نماید که جایی را خراشیده باشند از استخوان پرسیدند که آنچه
 این کند کوکبه کند باشند یکی هزار دینار توان راست کرد گفت هزار دینار خرج

یک سکن باشد با چنان مطبوع و لطیف نماید و در آن حوالی ابرام با
چند مت بغایت بزرگ و در چندا که فرمودند بتد آن می رسند و میگویند
که سنگها که گنبد ساخته اند از آنجا بیرون آورده اند و در آن ناحیه سنگی محو
در میان حواست کرده که در ده گز است و بندی آن است که در وضعی دو گز
در میان سنگ کنده اند و حوالی آن سنگ در چهار طرف شکل صورتی صنعتی
بالات و ادوات هر کار فریایی و کسبها که در حالت نقش کرده اند و در
آن بوده که اگر طوفانی بعالم بر آید و عالم خراب شود و علمایشان و صنعتها از مردم
نیفتد بلکه آن صورتها و نقشها نظر کنند و استدلال سازند و بدینند که
این کسبها و اشکال در عالم بود است کسب کنند و میگویند که اگر کسی خواهد که نوحی
از آن بچگون با دیوانی سخن خوکند باید که کمال در آنجا مجاور شود که در
هر سال وقتی است که آن صورتها کتی میکنند یا در چشم ناظران چنان می نماید
چون پاره موم نرم در آن صورتی که خواهند می کنند و نقش میگرد و با خود میدارد
مسخر او میکرد و خواجه از ابرقه را میست کرد که وقتی در ویشی باید و پدر من
اورفت بعد از آن خواست که او را ضیافتی کند و رویش گذاشت و با درون
خانه رفت و فی الحال از آنده از آن طعم و حلاوه بیاورد و بهند و چون
روز بر آمد احوال آن در ویش پسید گفتند که وفات یافته و وصیت کرده که
فلان کسی بر پدر ایشان خواجه میداد و چون آن را پس من دادند و خانه مرا آن گزوم

پاره موم باقیم که صورتی بر آن بود فی الحال سیاهی مهیب دیدم که حضرت گفت که
ای خواجه چه خدمت برتیدم و آن موم از دستم می افتد و در زمان برگشت ندید
شد بعد از آن دانستم که فایده آن چیست و بسیار خوردم که آن در ویش تخریب
کرده بود و اما **باب بعد** حوضی در حضرت در راه بابل میل کرده و رفتی چند شده
چون آب از آن رود و نقصان باشد از آن رقم معلوم میشود و کرانی و از زمانی مقصود
آب بار در روز باشد که در سه نوبت نزع کرده و در وقت احوال آب میل
پرسند که ناقص است یا زیاد کرد و مصر و نواحی فراخی باشد بغایت نیک بود
و اگر تنگی باشد سخت باشد و کسب است که در مصر کار بر چشمهای آب
نیت و کشت و وزج و حالتی میتوانست که در آب میل کم شده است و زیاد
و ابتدای مدین و تابستان وقتی که روز نقصان میکرد و حوالی مصر میرفت و چون
آب میل زیاد میشود از حوالای خط استوا حوضه و بر بره کلی چند سیاه بسیار
بآب می آید و بر آن ریکی می نشیند و چون در فصل تابستان آب نقصان می نماید
و آن مواضع که کل سیاه بر روی ریکی است تخم میکارند و در آن فصل
برنج که هنوز نرسیده داخل میسند و اگر در حال آب میل اندکی زیاد میشود تخم
بسیار میزنند و کشت و مخطا بر میدی و این جای با وطن نشانی خواند در نواحی
دیگر وقت آب از کار بر چشم می آید و در آن فصل وقتی نزع میتوان کرد که
سعدی شد و این در حضرت **کحایت فخط مصر** چون قرآن علوی در

کحایت فخط مصر

سنده تعین جسمها از ششها که ششها بر لبانی لعل که اول قرانی بود که برج
 میزان افتاد و هفت کوکب با هم قران کردند چنان گشتند که طوفان از باد
 براید که مجموع طارات ربع سکون را خراب کرد اند چون اواره قرانی چنان
 عالم منتشر گشت مردم هر کس آن شدند و در زیر زمینها موضع می ساختند و بجوهای
 و جابه می رفتند و نالیس و نیاز حاج را می بردند چون قران ترفع شد هیچ با نبرد
 و موافق و حرکت نایع نبوده و چون برج میزان صورت انسان و آدمی
 بستی که چنان حکم کردندی که بادی سخت بیاید با آنکه میزان برج بلویت تا آدمی
 هلاک کرد و آنکه صورت انسان دارد و خواهم فیض الدین طوسی علیه السلام میگوید که میگویم
 برانم که تاثیر این چه طاعت در عالم ظاهر شده به تعوی از زخم دلت چنانچه خوان بوده
 که پیش از ده هزار را آدمی را قبل آورده و او را تاج و جامه اند **باب** در تفسیر
 شهری است که کسی میخواند و وضعی که تصور میخواند و میانه آن است
 بزرگ می آید و قفطره بر سر آن بسته است که از قفطره پنجه میخواند و آن طاق معده است
 بسافت و دست کام و آنرا که سنگ خام ریخته اند و زیاده سنگ کرده که
 در آنی دارد و پنجه که بندی و از جانب این طاق و طاق دیگر که کجاست
 که نسبت باین طاق بزرگست و غرض از این طاقها آنست که اگر وقتی آب بسیار
 در رود و تمام آید از دو جانب قفطره آبی که در دو طرفش که در کف پیچیده
 عجیب است که در دنیا ریخته اند که میخواند **باب** در میان غربی

و شمال

و شمالی مصر یونان است و کوهی بلند در فایت شمال یونان بود در ساحل دریا
 و میگویند که این کوه جانب شمالست و از راه برمی باید داشت و در این کوه
 هم از آن یک که گفته که در حلقه سر حال طرفی یافتند و بر سر کوه سنگ میزدند
 شده و میگویند که آن کوه را تمام بریدند و از راه برگرفتند و بعد از چند سال بدو را
 لی اندازه و پیش از فاده بدیاد و آب در ملک یونان افتاد و دریا شد و در آن
 چنان ذکر میکنند که اسکندر میخواست که از دریای خلیجی وضعی کشد و آن یونان
 آب گرفت و ملوی یونان چنان باشد که هر کس در آن هوا بگذرد هر چه در
 جمیع عمر او واقع شده باشد باز بخاطرش آید **کتاب بطلمیوس حکیم** در حالت طریقت
 کوی چنین کرد که او در سران کوه دفن کنند و فلان روز از فلان سال باید
 که من زنده شوم و این پنج بوشند و جماعتی این سخن را اعتبار کرده اند اما چنانچه
 گفتند که بطلمیوس حکیم فضل بود سخن او بی معنی نباشد اتفاق کردند در روزی
 که وعده داده بودند بر سر قفطره بطلمیوس و چون مسافتی راه بود و با نیاز چند روزه بودند
 در آن چند روز بر سر آب گرفت و اکثر مردم هلاک شدند و آنکه بر سر قفطره بطلمیوس
 رفته بودند جان بردند و گفتند که زنده شدن او این بود که میخواست که مردم را از
 غرقاب نجات دهد و عربی ملک مصر و چیز میگوید که مست کی اهل عالم باقی
 میگویند که آن غرقای مغربست که با دریای سرخ میخواند و آن ملک است که
 هیچکس نمانده که دست و آن دیگر که یهودان میگویند آنست که شهری است

در سیر
 حکایات عجیب

که افتخار آنجا با قصد و شکر است و از اسباط بنی اسرائیل دو سبط در آن
 می باشند و هر هفت شش روز یکی در آن شهر می گردند و هر کسی که خواهد که بر آن
 و یا در شهر آید در کشتی بنشیند و رفت و این سخن محالست که اگر شهری چنین بودی
 مسافران خبر دادندی چه باقصای مشرق و مغرب هم وقت بازگشت آن می
 آیند و میروند و دلیل دیگر که می گویم که حوالی ساکت ساکت شده و در آن کوکب
 اعتراضی ندارد که درین موسی کتب و طلب فایده و کار و عمل از آن روز شنبه حرکت
 و اگر چه در روز شنبه کار کرد و پیش ایشان کنی بزرگ بود پس شهری که فیروز شنبه
 کسی کار نمی کند و طلب فایده و دینی گوشتید البته چه بد باشد که نزد ایشان روز
 شنبه کار کردن کنی سخت و دیگر شهری که فیروز روز شنبه چه در آن تو هستند بر آن
 آمدن چند نفر آدمی و چندین جانور در آن شهر باشند و ایشان را موت و یا تاج و تاج می باشد
 از کجا حال آید و حکم زیت کنند پس معلوم شد که چه در آن روز میگویند و چه
 شهر چنین است و غرض ایشان آنست که یعنی دین با حق است چنانچه بسیار
 پس بقدر و از دلیلی بسیار آگاهی است و در اقلیم رابع و در آن خاتم کرد **باب**
 در طرف غربی اسکندریه ملک یونانست و کوهی بلند بر ساحل دریای فرنگ
 شمالی بنیان می کنند که این کوه از راه بر می آید و گرفت که حجاب باد شامست چون
 باد شمال از روی دریا که در موج غبار و بخار و غفن با او نباشد و موادست
 بود و بر بخاران از استخوان نسیم شمال از نو در صحت باشد که ساحل دریاست

ملک مصرست و قاهره علیا و قاهره سفلی که از توابع مصر است هم در میان آمده
 و ولایت چند که در ریاست که یکی از توابع و یکی از قبایط و ولایت که مسافتی
 دارد بر ساحل دریا و کفر عمارات اقلیم ثلث است از طرف غرب و از طرف مشرق شده
 این سخن که عوام می گویند که چون طلوع و انقضا می یابد گفت که چون شهرت از شهرهای
 خراسان در این یکیت مشهور بطون و طلوع آب می آید بجایی که هرگز نزدیک
 و حال آنکه طلوع و تون آب بسیار مطلق نیست و کی بسبب طری بسیار می رود و انوار
 کل و ریحان و میوه و نعمت لطیف بسیاری باشد و از آن دریا صدف برآید
 که در او یکس سیاهی در میان دارد و نمی پسندند و شهرت و تحقیق ندارد و الله اعلم
فصل اربع در ذکر اقلیم رابع اول موصی از ابتدای عمارت مشرق در اقلیم
 چهارم یعنی از بلاد معروفان که در اقلیم ثلث یا در نیم بعد از آن بلاد زرقا
 که میان ایشان فترت میکار به باشد و متواتر در طرف شمالی که اقلیم چهارم بود
 از اقصای مشرق که اقلیم است که بسیار حج و راه حج متصل است و شهر زرقا میان
 در حوالی کوههای بزرگ افتاده و بعد از آن دریاچه است که غفایان میخوانند و دیگر
 تخته که در آن است و این است راضی و صغیر میخوانند و ضمن آنکه در حج
 بزرگ ایشان است از اقصای مشرق در اقلیم اول که یاد کردیم و از فرنگ و
 نواحی این تخته که یاد کردیم می آیند و حج میکنند و قریب یکبار در قصد و شکرست
 و درین حوالی تخته که میوه و آب است و از آنجا نه نیست بغایت بر

که بعد نیز با جرم می رود و در باری محیطی می زند و بعد از آن لغو ملک تراست
 و اول ملک خط و شمالی این موضع کوی که کشیده و آبی در آن جمع شده
 و از آنجا به شیطان نامست که داخل بلاد تراست و درین ناحیه آسمانی مشک
 بسیار باشد و مشک ناری شهرت دارد **باب چهارم** بلا خط و در اینجا
 نوسن طبل محض دارد و در مشک و آبشیم و تنفس بسیار باشد و مشک
 خطایی بهتر مشک می باشد و نشانه مشک خطایی آن بود که تریب بازو
 مشغال شود و هیچ سودا در وقتی و ناماری بهتر از چینی بود و نامان چینی نامی
 بسیار بود و در ملک خط به اتفاق و شایع و محلی بسیار باشند و طایفه
 در آب اندازند تا ماهیان و جانوران بخورند و بعضی برآیند که اگر کسی را
 در آن خانه بود و آب را بنده بیشتر غریبان و غافلان است و در شهر با
 خط طار و منافی بسیار باشد و مردم نامرست و متحد و شمار بود و
 چند کس اتفاق کنند و یکد و ایشان موسط و داند و مال غنایی که مال
 آنجا رسیده باشد بطریق محاطه برزند و از شعبه های ایشان می آید که دو
 نذر و صدوق دارند و از خود چه می سرخ و یکی سیاه و این مرد با جمعی
 میکنند و هر یک از ایشان طبعی کوچک دارند و در موضع که فرجه گاه مردم
 و کثرت آنکه هر کس بر آن بود یا نذر و صدوق را در مقابل هم نهند و هر کدام
 خود را یکبار نهند و هر چنان از طرف بیرون آیند و در برابر یکدیگر صف بایستند

عجب که تا در خط است

و بعد از آن یکبار رو یک طبل نهند و هر چنان از طرف بیرون آیند و بر زمین و در
 یکدیگر را زخم نهند و همچو کوی بهم آمیخته شود و بعد از آن چون خواهند که از یکدیگر بایستند
 همان طبل نهند و هر چنان دست از هم بدارند و بعدد و نذر و صدوق را در مقابل
 مردم نهند و نشانه های خطا بیشتر بر کس است و در برق بسیار میجد و گاه
 گاه مسکن از میان برق می افتد چنانچه ابوالحسن سینا آن سنگ را برداشته
 و در بونیه نهاد تا به بند که از آن چه بیرون می آید به بخار بیرون رفت و اثر آن
 نماند و شخصی روایت کرد که در قزوین دیده بود که سنگی از میان برق افتاد و در
 عصر اربعی سنگی سیصد تن از موازین برآمد و در تاریخی یافتند که بعد از بوسه
 بچند سال سنگی چنان از آسمان بر زمین افتاد و شخصی حکایت کرد که دیده بود در
 کرمین فارس دو ستیاهی در گذر دو سنگ مجذوب از موازین آمد که تریب
 من بود از سوال کردیم از سوال کردیم که می آید که پیدا باشد که به بغیر اخروا
 که بر نم نشسته گفت علی چنین است و سبب آنست که در بخاری از زمین متعص
 میشود و بغیر ارضی باوی می باشد و در آن غلوی میگوید که گاه به با تو که
 دیده اند چون ارضی باهم تراکم میشود یکبار تقبیل کرد و بر زمین آید و جانوری
 چندیست که بدت یک صفت صورت خلقت و ترکیب می پذیرد و حق تعالی
 آنرا بدت یک صفت می آفریند و حق تعالی میفرماید اذ اود شئنا القول
 لکن فکون و از آن یکی مار و کس و اگر از مرغزاری که بر کین و چهار پایان پوید

که حج و زیارت میکنند و اموال و املاک و اوان وقت کردند و بخت طاعت کنند
 و کسی که از ایشان بعل و لب و جاه و مال معتبر بود و حاکم و متولی آن ساختند و از اربک
 نام نهادند و این نام است که بدان خانه منسوب است و همچنانکه بزرگ و رئیس قوم را مهر و در
 میخوانند و بخت ایشان بر یکین معنی دارد که روزی نور و روزی بود و عبد الملک
 مروان علیه السلام و از آن میگفت که از حج و زیارت صاحب عرض و ناموس و عاقل و
 کافی بخوام که در وزارت من باشد که عیان لغیرت و وزارت و تدبیر است
 و ملک نمیدانند گفتند این بزرگ خوبست رسولی را خوانند که با غبار و کرام
 هر چه تا مریک را بیاورد و ندوهر جا که برسدند استقبال می نمودند و بکشتی
 آورده و چون بیاید عبد الملک بیدار و بازوی آن ملعون سنگ بود که زهر جود
 کف می داشت و تحک میشد و این سنگ در کله کوه های مغرب باشد
 و آن روز بزرگ برسم عادت با خود داشت چون عبد الملک آن حال را
 مشاهده کرد و فمود تا بزرگ را بر بسته زبانه آن محبوب ساختند بزرگ این بود
 که یعنی اغیار و اگر ارام رنج بود و این غضب و زنده آن اوجیت چون صورت
 حال معلوم کرد و بزرگ بجز بختی شده گفت من زنده را برای خود دارم که
 مردم صاحب غرض و مهر حسن و خصلت و شرف و شرف و شرف و شرف و شرف و شرف
 که اگر وقتی بکشی رسید بیشتر از بی عرضی و تعذب خود را بزرگ باز و نام عبد الملک
 پسندید و او را از حسن برون آورد و خلعت داد و خالد پسر بزرگ بود از زنا

آنکه بخت ایشان را خلافت آل عباس پس بسم زمان برداشت و خالد
 و بختی که بختی بود و بختی که بختی بود و بختی که بختی بود و بختی که بختی بود
 سخاوت شهور گشتند و بختی که بختی بود و بختی که بختی بود و بختی که بختی بود
 و در هیچ کتاب ذکر لعل نکرده اند که بختی که بختی بود و بختی که بختی بود و بختی که بختی بود
 تمام از حج بخت و کان لعل ظاهر است اول سرخ بود و در لعل زرد و در
 و بختی که بختی بود و بختی که بختی بود و بختی که بختی بود و بختی که بختی بود
 که شالی بود و خانه است و همچنانکه کاوان بطوس مشهور است کاوان و خانه
 نیز شالی دارد و روزی فاضی طوس بختی که بختی بود و بختی که بختی بود و بختی که بختی بود
 و مصرع آخر این است کالویت کزین خانه بدان خانه رود
 و در ماوراء النهر گفته اند پسر دیر می باید و دختر چکی علما و فضلا بسیار باشند
 و ابوس علی از ماوراء النهر بوده و شهری است که بخت میخوانند و کاوری
 از قریه بخت بود که متغ نام داشت و شعبه باطل و طلسها و حلیا بسیار
 میدانست موسی کرد و چایی ساخته بود که شکل آفتاب و ماه تاب آنجا
 بر می آورد و گفت استغفر الله من خایم و عجبی را میخواست که که گفته
 قصدا و کرد تا بکشدش و از خلیت و کرامی اندیشیدند که بخت بر سر راه
 کشد که مبادا بخت کرده باشد عاقبت الازکا رر و بی بخت شد
 و بدانت که او را خواهند گرفت که بختند ایشان را و عده داد و بر آنکه آن

ماوراء النهر است و

میرود و باز می آید جواب شما برسم و مقصود من آنست که چون از این کتاب بگذرد
چنان خوف و اندیشه در دل قوم باشد که بخوانند و از این کتاب بگذرد
لبور ایند و بغایت کرم تبارت و غلام و کنیزی و انبیاست ازو
بکجایت و پنهان شد مقصود خدا را در نزد انداخت و بپوخت چون یکدور
برین برآمد مقصود را نمیدید و مطلقا خبر او معلوم نداشتند لکن بعضی
کنیز که باید و گفت که او خود را بهشت چون زمین آتش استخوانش طلب
کردند اینست که انداختند که او خود را بهشت اما شهری یکوست که او را
میگویند و دانشندی در آن شهر بود که گفت عرب احب میلست و بعضی
مشهور بود که کتابی در لغت ساخته ابتدا بالف کرده و اسد را به مقصد نام بسته
چون حرف برسد حرف مجله برآمد بلفظ یک و این مثل شده که صنعا فی لفظ یک
بعد از آن ملک خراسانست و گفته اند خراسان سینه دنیاست و دینی
بلندترین از مواضع ربع مسکون خراسانست و قبه الارض و مشرق الارض
که از جواب بریای محیط دورتر است و خراسان و قبه الارض و وسط محور
عالم بود و اکثر شهرهای خراسان بسیار خلاق و نعمت فراوان باشد
و در قدیم پادشاهین در آن بوده است و حکما بسیار و مشایخ
و اکابر و سلاطین بیشتر از شهرهای خراسان بوده اند و مشهورست که
مشهد حضرت امام الانس و الحیات بن موسی الرضا صلوات الله علیه و آله

و در آنجا میگویند که مطلقا هیچ کس از آن نجاست نخورد و آن دقین از
اول اقلیم چهارم است و بیشتر آن طولانی و آن ولایت و بعضی از شهرهای
آن ولایت و هستان با قله الموت موالی باشند اما حضرت امیرالمؤمنین
علیه السلام را خدا میدهند و ممکن است که در روز باشد و قتی باز کانی باز می
راند که روی سرخ با صفا داشت پنداشت که سبای روی او از اثر نماز
و روزه است با او گفت که تو نماز و طاعت بسیار کرده که چنین روی
با صفا داری بر اشفت و در جواب گفت که نماز و طاعت چیست تو را
و ترا می باید **بعد از آن** که از ملک خراسانست و جرجان که طرف شمال
این مواضع کیلان و نازد را آن است و در طرف جنوبش واقع جرجان
و امغان و خرمست و آن شهری دارد یکی که بایت که کوچه خرمست و در
کتاب ادویه معقوده جوز نامل میخوانند و آن شهر است که اگر کسی در
حالت کندن آن حرکتی خارج کند تا بنحی ازینک و بدو بگوید چون از آن
بخورد مان حرکت کند و همان سخن بگوید و اگر آنکه چایست که از آن کدک
گویند که اگر چیزی پسید در آن اندازند فی الحال آبرو در آن و صاعقه
پیدا میشود و قتی پادشاهی لشکر کران و حوالی امغان و زود آمده
از حال آن چاه خبر داشت و او را دشمنی بود و در امغان که قوت مبارزه
و مقاومت در خود نمیدید و جاسوسان را بجا میفرستاد تا بجا میفرستاد و آنجا میفرستاد

و لشکر خود را که چون باران و صاعقه آفاق را زد و در شمشیر و بخود
 مشغول گشتند لشکر خود را براند و برایشان زد و هر سر را که بر یکشت
 و ظفر آفتاب و قمر در جویان که از آن ده چشمه که بر آب است
 مسفت و کرمی در آن جامی باشد چون پای بر آن نهد آب در سبزه
 و کندید میشود و چون جانی بطلب آب روند در بازگشتن کسی پیش نمید
 تا که مار از سبزه دور کند و قتی بزگی از خواهران در سفر حجاز بر راه مشق
 آمد و در مخفی حکایت کرد که در حجاز آن اورا عینیت کرد و گدازد و محال
 میگوید پس در مشق توقف نمود مخبری بفرستاد تا مخفی حجت نمود و یاد
 که چنان است **بعد از آن** تیر به شد و ملک و بیکان و ارمیه و طر
 جنوبی که درستان و غنی بر صدر و موعنان بود و در دشت حکیم از در بجان
 بوده و در الطایر روم تحصیل علوم کردی و علم نجوم نیکو داشتی و چندگاه
 ملازمت حضرت یونس بن عمر علی بنی و علیه السلام نمود و چون طریقه نبوت
 ارشاد حضرت یونس مشاهده کرد و خوشش می آمد گفت او را موسی بنوت
 شد و راجعت کرد و یاد بجان آمد و در کوه سبلان که کوهی شوم به شد مدت
 پانزده سال مجاور شد و زنده ماند و از رحمت و افکار دعوت کرد و اول بر پیل
 آمد و آن قوم را دعوت کرد و قبول نفوذ نمود و زردشت ایشان را دعای برگرد
 که خدای تعالی ایشان را هلاک کند و از اینجا عزم سفر کرد و بعد از چند روز از افکار و

و سرما شد و نماز نماز برآمد و از ارباب و پیل روی بخوابان نهاد
 و میدید که کجی روی آن دارد که اظهار کند بدین آمد و در زمان که آب
 و تمام خلائق با اعتقاد دعوت او را قبول نمودند و نزدیک اله را بست
 و او را دعوت کرد و بعضی میگویند که ارشاد تحت لاس و فدای
 و گفت که سنی گفت من پیغمبرم و ارشاد خدای اتم تا شمار را بخدا دعوت
 کنم که لاس من بطلبید که آن بود که اسبی بی نظیر داشت چهار
 دست و پای او بتن رفته و افتاده گفت میخواهم که بفرمایم این اسب بود
 زود شد چهار نوبت اشاره کرد بجان اسب برخواست و به شد
 لاس دین او را قبول کرد و شهرت داد و کشت اسب و اسفند یار
 و بهمن جماعت دین زود شد میگردند و ابران و بعضی از ترک میسند
 و عرب مردم دین او گرفتند و زنده و بازند را عرض کردند و پنج خبر عرض
 کردند برایشان کث و زدی و درستی و کم از آری و حسن و
 پرستی و در وقت ایشان را آغاز نمود و افتاب را قبله ایشان کرد
 و حالت طلوع و غروب و استوا چند سخن با ایشان آموخت
 که در نماز بخوابید و سخن است که اشم و موشم استوا سنها
 معاینه پیشانیم تیار و فابان منافق گفتند که سبب است
 کلان سخنان می باید گفت در جواب گفت که چون خدای تعالی

سخن او هم سخن کس نیماند و زان جایض را پسید کرد و این گفت که
مرزن از جوجس که جایض شود هر چه پوشیده و هر چه دست بران نهاده
بصحراندازند و مردم را بر باد می نهند تا غصا و مرگ بر کز خود رود و در
که مرده می نهند و را چنان پاره آید که کشته در یک نیم و نیم در پهلوی هم نهند
تا بناتی زوید و اگر کسی از خود بیرون آید ترک کند و گویند زنهار نخواهد
و مرده را از آن خاک می نهند که می گویند که خاک پسید شود و و خلی
که از زمین بر آید پسید شود و طعام و شراب از طرف کل بخورند چون
در دین ایشان کم آید از وی فضل است هیچ جانور را ذبح نکند و از ذبح
کرده کسی خورند که از دین ایشان باشد و جوس می گویند که زرد است
هر چه خورند است و این اشک که میوزانیم آن اشک است که از چشم رانند
اما دروغ میگویند که زرد است که از چشم رانند است و دیگر جوس میگویند
که خدا و پسید و برادرند و از آن سال دنیا دو رخت است و هزار سال دور است
مانا که این سخن زرد است که گفته باشد که از حکایت است و نیز زرد گفتند
که بهشت و دوزخ و جزا و عقاب است و این و سر و سر استند
و این پس خدا و روشن من می آید و باید که شما فرشته این نشوید و مگوی که
بنابرین زرد است این سخن گفته باشد و در ابتدای خلقت آن جاس
شخصی را در خاکان دیدند که بر بالای کسبیدی بلند رفته که از هیچ طرف

راه نداشت مردم تعجب نمودند که آیا چگونه است است از پرسیدند که
گوشتی گفت من بهر او جوسم و از پیش خدا می گویم تا مردم را برین زرد است
و عورت کنم و در از آنجا بزیار و روند و باندک زمانی مرا مرد پروری کرد و مرا بگو
صاحب که عورتش را بر او کشید و او را هلاک کرد **بعد از آن** در باری کشت
و جزای جوس و تب صد و نه و سنگ طال بهشت و سنگ عرض آن جزیره است
و هر کس بهشت و اگر کسی بخورند که از دین ایشان باشد تعزیر دهند
کارهای سخت و نماند و شب میگویند و آن کلیسا نجات بزرگ است و گفت
بسیار جانی را از آن جمع کرده اند و چنین باز رکبان که در اطراف عالم با پای تمام
تجارت میکنند چنانکه استماع افتاد که از اموال کلیسا باشد و مردمان عرب و ثوران
برافقت میسر و دریم رخت اند و بر بنی نهاده و در دوس فقره و سیاب و الماس
در هیچ قطعی فداوان باشد و کان زواج سیاه است که بهتر از زواج کرانه بود و در محل
در باری جوس و طرف شالی شری باشد که از آن افتاد و نیاختند و هم از این جاس
که کردیم بسیار بود و جویض الماس و الماس فیدونی مشهور باشد و نیکان و نیکان
و بهانی دارند که بران ملک حاکم بودند و آن کلیسیا لغوان و تصرف او باشد
و مجوزید و از طرفی چپ کس طاعت است و نماند متعوض کنی یا از روی و شته تی شود و
نست عیسی علیه السلام او را مجوزیت کنند و نیکان و در طلب علم بسیار کوشند و محفل
طاهر را کنند و عیب ندارد که از حقایق او در شک توابع پیدا کرده اما طایفه هندوان است

و قوی است که خط را فزین میکند و خط را بر جکس و در فکس سنگین است
 که بطلق می ماند و چون در پیش چشم دارد چیز بزرگ تر می نماید و از هر کسی که
 با خط او ضعیف باشد و خط باریک خواند بسیار باریک تر از حد سبب انگشت
 خطوط بزرگ تر می نماید از آنست که چون بصورت و نحو و مکنت غلیظ میگرد و البزرگتر
 مینماید از آنچه در نظر می آید و بخی می کند و اندوه با وانه انور که در آب از آب می اندازد
 پیش از آنچه است می نماید بعد از آن در است تا مغرب یکست در باری خط
 و چند جزیره در آن میان و چون قریب صد و پنجاه و شش کار محیط مانده باشد
 عرض در یکتر باشد و از طرف شمالی و جنوبی که ساحل باشد شهر بسیار است
 و از آنجا شهر است و ساحل جنوبی که از آنجا ساحل می خوانند و در غری صحرا
 و بیابانی است که از آنجا می خوانند و موری چند باشد که آدمی را
 میخوانند و در آن ساحل صورت اسبی و آدمی را که ساخته اند و در باره سوار
 کرده و بکلیت سی چنان کرده اند که آن صورت آدمی می خوانند چنانکه کسی را
 بخواند یعنی بیا و باز دست پس چنانکه یعنی مرد که راه نیست و وادی است
 ترا بخوانند و چیزی چند ساخته اند که بی محلی و وقت حرکت کنند
 و مردم راه نماید **باب** در شمالی این ساحل دریا بزرگی مغرب کویت
 و شهری که در قدیم آن شهر رومی گفتند و این زبان چنان می خوانند
 و در احباب گفت در آن کویت است و خط حکیم کتابی است و در علم می

حکام

تصنیف کرده که زمان حرکت در هر کس از حرکت فاضل شد از زمان قبل
 بود و چنانچه حدیث در غار که سر و سالما بخواب نیست چون بیدار شده
 پیدا شدند که یکدست نشسته و احباب گفت قریب هزار سال برابر خط
 مقدم بودند و چون احباب گفت پیش از این برین آمدند تا که بر سر و چهار روز
 راه بود است و در آن کس پادشاه مغرب بوده و اسطرار معلم اول خوانند که علوم
 مرده بوده که بیشتر از و بقیت تعلیق میگرد و اند چون افلاک سید اسطرار وین علوم
 که در کتاب آورده بخیر چون علم مدون باشد یکس مصل تواند داشت بی استادی و علم
 و در وقت خوار بود روزی که گذر بر خط میگوید که تصنیف از هر کس که مرکز مسیح
 نشود و اهل ادیان را محتاج الیه باشد مصلحت ساخت و از آن علم ایستاد **بعد**
 شهری بزرگست که از آنجا است بخوانند و دریای برباد و جزیره و موضع طارکس
 در آن نواحی بود است و درین حوالی زمین و کوهی بسیار است و دار و اویکی مهیا
 حاصل توان کرد **فصل چشتم در اقلیم خمس اول** موضعی از اقصای شرق
 از اقلیم خیم محلات با ج و با ج و است و کوهی پند بزرگ و از اول اقلیم چهارم تا اقلیم ششم
 این کوه کشیده تا آنجا که نهایت هفت از طرف شمال و چنان که آن کوه می رود تا
 ساحل دریایی که جزیره بزرگست که از آنجا جزیره فارسیا خوانند و قریب دوازده مایل
 و سنگت و آن کوه را قاف نام است از هر آن میگویند که کوه قاف کرد و یا
 برآید که اسطرار و کون است و آن کوه کشیده چنانکه کوه قاف پست است

بساکنند و گوید حج و باج که در انصاری مشرق است و دیگر در ساحل
 دریای مغرب **البعد** محلات باج و باج طول است و از اقلیم چهارم است
 تا هفتم در طرف کوه است و بساکنند و کثیر مغرب دریای محیط است
 و از این به بحر بیش مان است و بجای آب بزرگ می آید و در دره کوهی که
 نشیب بسیار دارد و می افتد و بدین باج میرود و دریای محیط می خوانند و محلات
 باج در خاک افلاک است و جانب جنوب که سیر باشد و در جانب شمالی
 سیر و نهی دیگر اقل جبال باج و باج می آید و کسب ال دریای محیط می خوانند و
 وقتی که از انصاری بی جاس که از اوق می خوانند و کسب ال بعین که یکی می آید
 و بساکنند و را می آید و یکی است تا انصاری مغرب اصحاب کوفه
 را بدید و خبر اوق آورده و حال معلوم کرده و بدین باج است و آنکه بدین باج
 آمده و کوفت در نزدیکی کستان و را می سخت و بس و شرارت و از بعد او
 اسکنند و را می سخت و اصحاب کوفه می گویند که اسکنند و را می سخت و را می سخت
 که حق تعالی می فرماید که ذوالقرنین اثنی عشر الحدید حتی اذا اساوئیا
 الصدفین و آهن چرخ نم و باران میزند و برآورده و رکن زمین حرکت کین که آن
 از آهن و رکنی چرخ کنند و آن رکنی رنج می باشد و از انصاری الحیدر
 می خوانند که چون لغوه طرح می کنند و کسب ال و دیگر **البعد** شدت که از انصاری
 می خوانند و در آن حوالی ترک و غل باشد و بت پرستند و اکثر آن قوم را سنج

و

و ملت نبود و گوشت مک و دیگر جانوران وحشی می خورد و گوشت را کله می کردند
 تا میرد و بعد از آن می خوردند و باج که در **البعد** کوهی چند بسیار است و دیگر
 مرگه ازین بر سر آن که می پاشد و رنج مک بود و این بواسطه لغزای انصاری
 که باج را متصادف کرده **البعد** کوهی چند طولانی است که آنجا معدن مس و مطلقا
 ساقوت می اندازد و مسیج فنی بهتر باشد و در آنجا طلا می آید و بسیار جز
 می آید **البعد** قراقرم در پیش لنگ و الماغ و ختن و کاشغرات و بیشتر
 این موضع سردسیر می باشد **البعد** اول اقلیم که طرف جنوبی باشد شهری
 چند از راه الهند است و طرف شمالی که اکثر اقلیم است طار و ساس او اسکنند
 و اطراف که **البعد** دریای خوارزم و رود جیحون که بخوارزم میرود **البعد** دریای لکون
 که جزو خوارزم است و قریب چاه و سنگ مسافت دریا قطع کند و قرانغ و مغان و
 اردون و شمخانی و بروج و ککس و رود کو و اسکی از ناحیه کریمیت می آید و دریای
 لکون میرود **البعد** کوهیت و پیش و درخت بسیار دارد و از کوه البرز می آید
 و در آن حوالی قومی هستند که ایشان را اسک می خوانند و زنان ایشان بسیار
 شکیل و خوش صورت می باشند و اگر غریب را بیا بندد و را درونی کنند و از
 بالکسب شیرین پس ایشان می بزد و برف ناهار چون چربی و گوشت از آن می خوردند
 و چون چیزی در می کردند و می شود و خجیت این سبب است که مردم را فریب
 می کنند بعد از آن غریب را می خوردند و زاری را می کشیدند و می کردند و آنجا و طان که جاور **ان**
 عجیب بسیار است و کوه دیگر هستند که مانند زردبال دارند و باریک که از ایشان

منند

گشته شد و آن ولایت را با یک رخسار به واقع میشود **لحمه** مری صد
 بزرگ مت که منجمله وفات از آنجاست و بعد از آن ملک قمر و غور و
 روم مری و بعد از آن سطله و قندهار و خلیج که از دریای روم کشیده
 و هر اسبه که بدین حکماست چون دین اسلام قوت گرفت و مسلمانان
 محارب قوت گرفتند و مطلق شدند و شهرت گرفت که لشکر اسلام زحمتی
 که نیز نند کار کردی آید و مطلقا زخم تیر و تبر ایشان اثر نیکند و رجبی و برتن
 هر چه تا قمر با بل روم افتاد هر چه اسیم و زور بود و جلد را دینند و کین
 نه با نوشتند و بجانب سطله رفتند که شهری غایت بزرگت و نعمت و آن
 دارد و از ملک عرب و در رسال دریا و آن کین نامهارا در صندوق محفوظ
 کردند و خالی خنای و اموالی و فانی غایب و متفرق شدند تا بدین
 در سطله کردند و اینک این که خدمت آن دین بعد از یک سال فوت
 او آن باشد که در صندوق بکشد و کین نامه برون آورده به بنید که چند است
 و در کجاست آن کس دیند و این یعنی شهرت تمام دارد و در روم مویانی
 که آدم مرده را در میان عمل ننهاد و اند بسیار می شد و این نام بعضی
 در مصر و بغداد هستند که وصیت میکنند که مارا در غسل دفع کنند تا مویانی شویم و از آن
 راحت مردان باشد که در خاک پوشیده و کینه شرم و کرم در تن یافتند **لحمه**
 از سطله تا جریه بر تن کس و شک شکلی باشد و می شکند **لحمه**

چون از موضع بگذری درایت و جزیره بزرگ بعد از آن دریای و کمر مت که
 از دریای اسکندریه میخیزند و سبب آنکه دریا به اسم اسکندریه است آنست که
 اسکندریه موضع رسید و مایه معور و بسیار خلق بود لغز و آن ولایت را سحر کرد
 و شخصی را بکومت آن ولایت نشاند چون سکه غایب شد باغی شد حاکم را
 بکشتند و کرباره مر حبت و بود و فتح کردند و بعد از آن سکه زنجان عی شد
 و حاکم را از بنایند با رسم هم بنی حبل عمل کردند بعد از آن چون داشت که عطا
 نخواستند که حکما را گفت که احتیاط کنند که سطح زمین بلند تر است با سطح دریا هستند
 و حالت در سطح دریا بلند تر باشد و در حالت جزیر و لای و کوی و بلندی چند در میان آن
 درایت احتیاط کردند و حوالی شهری را که از آن سطله خوانند دریا نزدیک تر بود
 و آب در آن ولایت طایفان میگرفت و نود و هفت هزار کوه بعضی منقذ که بر بزرگ
 باشد که رسا نیند تا کجا آب و در زمان جزیره که از جانش کا به شد تا پسین مردم
 بسیار در کار داشت تا تمام نام داشت ده کردند و از آنجی فرستند و بلندی رود
 آمد و لقمه روز که ابتدای زیادتی آب بود آب در آن ولایت افتاد و دریا شد
 و جزایران تمام بپاک شدند و طایفه چند که بلندی شهر بود در رفتند و بزرگ شدند و بود
 و همچنان جزیره سیما و طایفانی و کوهی چند که در آن میان بود با حوار را مسکون شدند
 و طول آن ولایت صد و هشتاد و شصت که آب گرفته و دریا شده و مویانی شد و
 عرض دارد و اما قریب صد و شصت درایت با چند جزیره دیگر **لحمه** ولایت

بخاند و شور باد و کشت کم به بند بیاض مانند و بعد از آن برین شوند تا سر کار
نکند و چون از خانه برآید نشاند توقف نماید تا بخاند و دیگر که کرامت **بعد از آن**
سمن را میت که حاجی سراجی در کمان میخیزد و طرف شمالی سمن را می
دور سمن پیشتر اهل آن ولایت میمانند و بعد از آن در قفقاز اقلیم ششم است و چون اهل
در برج جوزا و سرطان باشد شش و شصت و صبح صادق بهم متصل می کشند و پیشتر از
غروب شش و صبح رومی آمد بنابر حکم این آیه که الصلوة کانت علی المومنین
موقوتاً ما زمتهم الا ان احبوا نشود که وقت غشا لغز است و چون از آن
حتی تا این کم الخط لا یبعض من الخط الا سودس الفجر مادمی نند و در روز ماه رمضان
نیز محبت بود و درین ناحیه که قفقاز اقلیم ششم است شش است بهشت و درین
شش است و درین جا شش و قفقاز از کم جدا میشود چون روز باز که در میان
شود مدت روزین ساعت بود و در آن لحظه خطبه و کعبه بنام اسکندر میرشد
میکنند از آن اسکندریم چنین میت که از قید اند که بیکس بر اسکندر می کشد چرا
که در آن اسکندر با زبان با شرت گرفته تا غایتی که حکما گفته اند که دارا بختری شانه
ساله دارد و با میت خوب اختیار کنم که کیست متعرض او شوی شاید حق تعالی از او بزرگی
دهد تا جای تو بگیرد اسکندر رضاند و گفت من رضا میدارم که اندام من بر اندام ر
ساید **دیگر** و در ناحیه بخار و در کس که سر آرمی که موی جبهه سیاه دارد و بهای نام
میخورد و از خانه می آید و از آن به سمن میداند بن فخر میکند و گویند فلان بر خیم سیاه

دارد و در کس که آن سردخانه ندارد و او را هیچ اعتنا نیست که کرامت که ایشان را
سرشت **بعد از آن** در بای خوزانت و در میان آن جزیره هست که از آن کارگان
میخیزند همانا که سمن های که سراجی مکان مشهور است آنست و سمن را می
اقلیم بخار بود و در قفقاز اقلیم ششم است و شتر بخنی لبید بود و در او سطر بود
اقلیم پیشتر و بعد بود و در آن خط که بخار افادت از مشرق تا منسوب ارتفاع
اقاب در نیم روز است آن نده درجه یا پنجمه درجه باشد همچون چشمتان
که قدر خوش تر شد و چون عقده ذنب در برج سنبله و میزان باشد برای که قدر
خوش و جدی باشد غایت از آن غش دوازده درجه بود و فصل از فصل اول
باشد **در** چون از حور بکزر و صحرای شد و شدی که از آن فک و سرب
خوانند و آن ولایت ششم فین بود و قفقاز کم روم و فک بود و بعد از آن
خلیجی از دریای کشیده و اقلیم ششم بطاعت شمالی آمده و دیگر شهری است که انصاری
مغرب ساحل دریا و جزیره که از آنجا سمن خوانند و در خط طقس هم میگویند
قریب بمقتدر سنگ است و کوی چند طرف جنوب این ولایت است و درین
مسافت ولایتها و شهرها بسیار است و مردمش طاقی و حکیم باشند و کس
از ایشان سلطان نیستند و درین و در بای آن مخالف باشند و بعضی از ایشان
که درین و در بای آن نیستند و در سیر بایا ز باشد و سواهی این حوالی از سواهی
بخار و در کس که شتر بود و کوی از حوالی اسطبل و در اقلیم ششم است و در شتر

کشید است که قریب به صد و شصت است و از کوه شامیخت و لغایت
 با مسافت بود و از باغ و باغ و جبال و از آن بسیار باشد **فصل بیستم در ذکر اقلیم**
بیستم در اقلیم ششم غارات و آبادانی نسبت با قلیم دیگر کمتر باشد و کوه
 و بیابان و منکران بسیار بود و جانوران و نباتات بزرگ و موذی باشند که بعضی را دین
 و نظر کرده است و در اکثر اقلیم ششم در آن کوهها چین و از باغ و کوه
بعد اول وضعی از اقصای شرق و اقلیم بیست و ششم است و با جوی
 اول که قافله است که در مشهور است **باب بعد** که است در جنوبی اقلیم بیست
 قریب به صد و پنجاه و شصت و در طرف شمالی آن کوه صغیریت نباتات در خاک و قوی
 در آنجا می باشند که در صورت آن از در و آنجا حاجت بالایی آید و کسی آنجا نبرد
 و گشت و زنج از آن در و نباتات بود و از اول حریف تا لغزستان آفتاب
 نمی نیند که از کوهی چیز که در جنوبی است نباتات بلند و اگر گشته بود که در کوهی
 روز و رستنی چندان و سنگ ساری نماز و در لغز حریف و اول شش تا یکی شتر
 باشد و نباتات و از دور و رستنی خجسته پشش است پشش نباشد و
 مرچند که کوه قاف نزدیک تر شود اختلاف روز و شب و سرما زیاد و در لغز
 اقلیم بیست که در آن کوه و نباتات غارات است چون آفتاب در اول صبح می باشد
 در شب بود چون در اول صبح بود و آن قوم که بوسط آن آفتاب می نیند
 چند کاه جرم آفتاب شمع می نیند چشما و بصر لامعه و بصر و انجیف میگرداند

و در آن حدود و کاه سنگی نیند از سخت و از غایت سرما نیند و یا نیند و
 جاست باز کاهان و باطن این قوم نیند و متاع و چند بر برد و آن قوم را متاع و میر
 شل قلم و جناب و سر و خشک و چلی و او بر سر کاهان و بر زمین و در
 خود را بنده و ایشان شب بیا نیند و غایبان تر از این محل میکنند و لغز و فصل
بعد از آن ولایت و محلات و طبیعت کوه از اصحاب و هم قوی از قبیله است
 و جوی صفت و لایق و صفت چگون بهایم باشند و در شمالی موضع کوهها بسیار
 و از طرف کوه آبی قوی می آید و بجزه خاک گشته و در آن میان قومی هستند و شتر
 و اگر قومی را از بزرگی و وضع خلیش و نیند بگزید و بسیار باشند و بیشتر غذای آن قوم
 گوشت سکار و از آن صحرایت است **بعد** شهر نیند و در اقلیم اول
 اگر کوه و بسیار واقع میشود که دو ملک و شتر و بوضع را نیند و بیشتر کوهها
 شام و بصر و بزرگ و کوهها است **بعد** شتر و ولایتی و قومی در آن
 محلات که در اقلیم نیند و بجزه است و آن در آن و بصر و بزرگ و جانوران
 خوار و بزرگی و بعد از آن کوهی است و آن از آن کوه می آید و بجزه و در آن آن
 کوهها گشته و آن بجزه را حفظ و آن نیند و از غایت سرما و قوت بجزه باشد و
 شمالی این بجزه کوه قاف و آن را می نیند و اگر بزرگ و اندکی بود و جانوری
 چند هستند که در آن است سبب بزرگ که در بعضی جانوران و ملک هستند که از نظر
 کردن و ایشان مردم می نیند و اسکند چون اقلیم اول سید بجزه که فردا آمدی بعضی

در و در م

در و در م
 حکایت از این است
 حکایت از این است

سواران با طراف و جوان و شتادتی بجای که خری خیر و برسانه و جاعتی
 را بطراف و جاعتی را بطراف گویند قاف روانه کرده بانیانند و دیگر باده که شستند
 باز نیامدند و دیگر باده که شستند و کثایه حال منقح شود از سطلو گذاشت کعبه
 جانوری در آن جانب است که دیدن او سبب هلاکت میشود و او اسکنند
 و نمود که چگونه توان دانست و در مان او سبب گفت افزا که آینه بزرگ
 روشن مصقلب زنده و چند نفر آینه در پیش خود کفاه دارند و در آینه که در
 آینه رود و در پی سواران نهند و بر و نه تا آنجا که بر دو آب برده رسند چون
 آن جانور را بطراف را غایت و صورت پیدا خود را مشاهده نماید میرد همچنان
 که اندک آن بود که حکیم گفته بود **سؤال** سبب چیست که جانوری بموت
 خود راضی نمیشود **جواب** زنده و مان را راست چون میدیکند و چری میخورند
 البته باز مردن او نمیکند و فراموشی بر مع ذلالت را باکی نمیشود و گوشت او بموت
 و مرد و طبع میخورند و قرض بسیار زنده برای آنکه زنده را در دمان مار است و طراح
 با طبع و چند طبعی است و مضروب که بخت و این جانور را از ضعف بخیر از چشم
 او نیست و نیز این هلاک کننده بر چشم آن جانور است شاید که اگر کسی قنای او به
 بیند نیز **سؤال** پس باید که کرد و جانور چنین باشد هرگاه که یکدیگر را بیند
 هلاک شود **جواب** این جانور دیگر که او را باشد با اجنبی او باشد ملامت
 طبعی شیر و خواره مرد و زینل سوزنی زمر و زرد و لطف و در اندر کشنده باشد

و اگر چند روز نماند که از آن زنده بماند که بکشد چون بزرگ شود زردی را طبعی شود
 و اگر یکسال از آن زنده بماند و دیگر بکشد که ترک کند رضی پیدا آید این جانور را
 روز اول و بر آورده یا از زنده پس بدین آن جانور را از روز اول و بر آورده
 نقشش میگذشت مرد و طبعی باشد بخلاف آنکه خود را آینه بیند بر وضعی که
 مرکز دیده باشد که آن کل و هست بخلاف قاعده بیند غیر طبعی بود
 چون خاصیت آن جانور را بشد که دیدن او موجب قتل باشد در مکان
 که سر چشم خود را بر صورت غریب بیند و **مخاطبات** شیخ طایب میگوید
 اصفهانی در زنده نا عیالی آورده که در ناحیه اقصای غم که نزدیکه قافست و بیابان
 دور بی آب و آباد نیست و جانوری مست لایق بزرگ پیش از آنکه در تصویر
 آید و از آن صانع میخواست و افغی و گریست بغایت بزرگ که دیدن ایشان موجب
 هلاکت و این افغی بوزن دو ستر از آن است و نسبت با صانع که نسبت خود
 و این افغی از صانع بسیار است و افغی میداند که خاصیت او چیست و صانع چون
 او را می بیند در ساعه قصد او میکند و افغی را چون نظر بر صانع می افتد میبرد و اگر بایر
 هلاک کرد و اگر بجزر و دهم وقت افغی از صانع که بر آن باشد و فرغی طبعی و پاک
 پیش صانع که زنده و چون صانع و جاتی که از افغی غافل باشد نظرش را و افغی
 فی الحال میرد و این مان صورت دارد که گفته که هر چری مخالفت میاید مضرب هلاکتی
 چون صانع درین حالتی که از افغی غافل باشد غیر دیر و بر طبع دیدن افغی و قتل جانور را

مختار عجیب

و پیش روی نهاد و گفت من میتوانم که ترا بشم و لیکن فایده نیست که بادشاه چنین
 را بکشد پس بادشاه از کرد و با هیچ خطایی کن که مراد از او شنیدم او را که این زمان
 بسیار جلیل و شگفتی است **چون** این جزیره است و خازین و جلال آن جزیره را که برست
 طولانی که قریب صد و سی فرسنگ عرض دارد و این جزیره را از بزرگی آن جزایر میگویند
 و در شمالی این جزیره چند جزیره دیگر است بزرگ و کوچک که جزایر را میگویند و در جزایر
 دیگر مردم باشند نبات و حیوان و آبهای روان و مرغزارها و کوهها و صوابا باشد
 و چون در اطراف این جزایر زمین خشک است بر آب است **در جنوبی**
 این جزایر که در وسط اقیانوس است و جزیره بزرگ است یکی از آن در اول اقیانوس
 است و یکی در جنوبی آن بزرگتر و معروفتر باشد و قریب یکصد و ده فرسنگ طول و عرض
 دارد و این جزیره را که یاد کرده و معروفتر باشد و گفته شده که در آن اقیانوس اقصای
 مغرب از دریای محیط است سی فرسنگ شیده است و آمده تا با خور که قاف سر
 باز نهاده **در جنوبی** چون ازین دریا و خلیج گذرند مملکتی و ولایتی معروف است و شهرهای
 بسیار دارد و خلیجها بسیار و کوهها و آب روان و مرغزار فراوان و از اول
 اقیانوس تا آخر اقیانوس که نهایت عمارت است از مغرب و محل دریای محیط و شهر و قصبه
 و قریه که در موضع نزول است و در چهارمین بهر متصل است و مردم آن در آن
 را ملک بطلانی میخوانند جای اول بطلانی میگویند و در موضع وسط و موضع آخره میخوانند
 نسبت به آن که میسر و میسر باشد و ایشان از آن قوه و سیلاب بسیار و زلزله و

قریب صد و سی فرسنگ عرض و چهار صد و سی فرسنگ طول دارد و تمام شهرهای آن بخت
 دیگر نهاده اند و زبان یونانیان اکنون معروف است و این مملکت را طامسکوسیند
 و میان این مرد و مملکت خلیجی کشیده است از دریای محیط قریب صد و پنجاه فرسنگ
 طول دارد و مسافت پانزده فرسنگ عرض دارد **اما بعد** چنان معلوم کرده ایم که
 عمارات و آبادانی در اقصای مغرب بیشتر از اقصای مشرق است و مردم آن
 تمام مغرب و اقصای و شکل و مرکز شیرین و در اقصای شرق کمتر و میان دو جزیره
 اول آنکه در اقصای مشرق خوار که دریای اقصای اول آمده است و در شرق اقیانوس
 هیچ درایت که موجب صفا و طرب هوا و اعتدال باشد و بادهای سرد و در اقصای
 مشرق بیشتر و سختتر از اقصای مغرب و نسبت به اقلیم جدا که از این صفت بلاط
 و صفت بهی و طریقت اقصای مشرق غالبتر باشد از آنچه مردم در اقصای مغرب
 و گرانت که کواکب بسیار را در ربع سکون اثری تمام است و در اقصای مشرق چون
 کواکب از دریای آن زمان بر زمین می آید که محل فصل کواکب است بیش از آن
 دریا میخیط بود و آن بسط صرف که محل قابیت ندارد قال الله تعالی یسجدون لعلکم
 الی الارض و هر چند درجه که از زمین بر می آید و اقلیم میشود و دیگر کواکب میخیط
 فیض متعارف میشود و زیاده و کمبود و چون بسط بلع سکون برسد فیض فراوان جمع
 گشت و چون آفتاب ستارگان مغرب رسید و عمارت که در مجموع مصلها گشتند
 و غایت گشتند و این دو دلیل در وسط عالم و نصف غربی مردمان حاصل و کامل شود

می کشند و عمارت را با دانی بیشتر مردم ناقص و معیوب می شود **مدا لک** نهایت
 اقلیم منقسم است از طرف شمالی لغتیم که چون آفتاب باول سرطان بود هر اوقات
 روز روز بود و چون اوج جدی باشد که در شب بود پنج خط کشیدیم آنجا که برین
 اقلیم منقسم است که عمارت و حیوان و نبات نیست و خط اول منصفیت که در سال
 یکماه هر روز باشد و یکماه هر شب بود و باقی شب و روز با هم باشد و خط دوم منقسم
 بود که در سال دو ماه هر شب باشد و دو ماه هر روز بود و در شب با هم مساوی بوده باشد
 خط سیم منقسم بود که در سال سه ماه هر روز بود و سه ماه هر شب و باقی روز و شب
 با هم چهار ماه منقسم باشد که در سال چهار ماه هر روز بود و چهار ماه هر روز بود و چهار ماه
 هر شب و در هر روز و خط پنجم که آخر خط قطب شمالیت باشد که در روز و شبش با هم
 تمام شد که در صورت اقلیم

بحول الملک الکرم

م



بسم الله الرحمن الرحيم

و سیده فانه که حکیم و امام محمد در کتاب الحکایات عجایب از است بعضی از آن
 در باب اقلیم اول درین شهر مرقوم میگردد تا امتیاز از اقلیم آن فایده سپید
 بنده وجوده **کصفا و خضر موت** شهرهای مسلمان این هر دو ارم ذات الحما
 ساخته شده و بودان خلی تا چشمه سرتی که یکدیگر بر بر در شمال بلاد زنج
 جزئی مس لاد لوبه جنوبی معروضی مثل نخاره شهرت جزوی محراب نزدیک محراب
 محراب کوز شهرت از ملک بودان جابران شهرت از بلاد محراب حاد و شهرت
 بر ساحل چین که نادر انجارد و ندر و غیره که شهرت و قرض و کسب
 و عضای پس از انجا بهر دیار بر ندر حوره راجع در ملک چین حدود خلعت
 حای فراخت گویند در حاکم فوردان حوره باشد که صد آذین رسالت
 او بنشیند و در فضل خوان شیران میزنند و در بهار صحنی پرون میدهند کاو
 و قوی زمان حوره میشد بر مثال آبی اما اصناف ایشان چون سیب و پاشان
 فتم توان کرد و از درخت بر درخت جبهه و نوعی دیگر ایشان اما دار است
 چون خاشاک رسیده تا به پا و دنبال ایشان چون دنبال آهوه و ایشان
 سرخ و خامه بران گوشت ایشان درخت حوره درین درخت قویست
 در انجا پیشه که نامردی بر منته باشند و حورش ایشان میوه درخت



و پیش ایشان موسی ایشان بطری گوشت کردن و کاشکی بنال انجا
 باشد و کافور و حردان بنظم سمار آورد و کریش آن بنوع دفع زهر مار فضا
در حبیبان در بلاد چین کوسیت و در انجا ماری عظیم باشد بر آب
 کاشکی و **دیگر** جزیره شکار در طرف جنوبی که بحر محیط است و دور
 از آبادانی در انجا مردمانند روی ایشان مانند روی یکدیگر پس چون
 بدن آدمی **حسبیه** در انجا بحر چین است در انجا همه زمانه
 و از باد حاد میشوند و گویند میوه است در انجا میوه زرد و اسهال میوه افک
 آن جزیره همه درخت و از ایشان همه درختی زاید اما در انجا
منفا از اعظم مدین است هوای درخت آن شیرین خاکی
 خوش دارد و چون آب را از من آن دینند بوی شیرین خیزد
 و در انجا کمی هوام و افشانگر باشد و جاری که با انجا رسیده
 و گوشت تا یک هفته در هوای انجا متغیر نشود بناگفته آن صنایع آن زوال
 بن عین عادی ساحل من از فحش سامان نوح کوسید
 بسیار مانند است در مشق از صنوف و فواکه کثرت با تباهی
 و انهار و خونی دکنی هوا و در انجا در پای رستان است چون
 اقباب نقطه اعتدال ریح آید که مانع باشد و چون ابل سرطان سپید
 رستان بود و دیگر چنان اقباب میزان رسیده که راه کرطغان
 نژد و چون بجای رسیده رستان شود پس ایشان را در رستان و در رستان
 باشد و دیگر کثره شهرت از انجا است و بود در غایت اعتدال
 خاک مردم انجا را اجناس بر حشمت و صیف نموده باشد و از انجا صنایع

بوده که تغییر کرده بوده اند چهار دکن کی سرخ و یکی سبز و یکی سفید
در میان آن قصری بنا کرده بوده و مفت مقفای صدر یک مجلس که چون
اقاب صلوح میگردد سپایه آن سریش می افتاده و او در خام بوده و ستونهای
از سنگ محاق در هر دکنی صورت شیرینی نموده که چون باد می وزید صدای
شیرازان می آمده و چون چراغ در آن قصری اوردند و از مجموع آن
بقی در حشاش می آمده که سینه عثمان در ایام خلافت خود حکم کرد که از
خواب کردند با که کاهنان بمن گفتند که بدم کنند و عثمان البته کینه
زیرا که بر ستون بنشسته بود آن عبارت که **سپه عثمان یغان تا دیک محمول**
نشند و از آنرا دید که کینه ترست و دیک مجلس از استیلا ن کونند آن
بزرگ آب هوا خوش روی خاک صنعا مانند است **جزیره سیلان**
جزیره است میان چین و هند در غایت وسعت که دور آن سپید
در سنگات و سرازیر داخل است و شهر و ده بسیار دارد و انواع
مذکک پسند و درختی و قلع و بنم و هر گونه عصاره و انواع جواهر
که سلسلانی مشهور است در آن زردی خور و مت که جزیره شجاع میگویند
مستقل بر بنشوده و کوه بسیار و از آنجا که به آب میگویند که در غنچه
اسکندر جالوری از آب پیرون می آید و مویشی از آنکس مکرر القز
قرار بر آن دادند که دو کاو در دزدانست یا مکرر اسب شجاع از هر
و آن واقعه را مکرر عرض کردند و نمود تا هر دو کاو و طفله را پوست
کنند و پوستان بر زردی و کوه کردند آن جانور بطریق عامه کاهان را
در دزدانست و دیکر سیران شد و شد و دلالت بر موت او کرد **شاه**

جزیره العنبر جزیره در بحر هندی و از قریبین به آن جزیره رسیده اند جزایر جزیره
آید نه بدینا بقوت آدمی رویا بطریق روی یک و از اینها چون نه آن میل
از دهن پیرون آمده با اسب که در محاربت کردند اسب که از آن انهمم گردانید
و در آن جزیره قصری بود از نور نوری اذان می یافت اسب که رحمت که
در دهن قمر و در بهرام فیض مندی منع کرد گفت هر که در دهن قمر می بود
پوشش میکرد و طهر آن کجا از آزار می میدید و در اوقات شب سب
این قمرت **جبل رندی** کوهست که در آنجا مغار بنا بسیار است
و کوهست که دایم سبز است و بهر کثرت درختان و آب فراوان از هر
جایان آن کونند و حیفه در آنجا است و او زنده است و سباع آن کوه
را می بیند چون عالم پر شود از جوهر پیرون آید و جواهر از عدل گذ
و مادی آن حوالان بر زمین است و پست **حقیقت** در حدود مدینه
از جمله حصون خیر که از آنجا کونند و نزه خطی مشهور است در آنجا سازند
و مردم دارد آنجا است بسیار بیکر مشهور است که هر که خواهد در آنجا
رود و دست کند در پیرون سپه بار او از خاک کند که از او دفع شود با سحر
که چون او نموشد که من خرم و بت با خورستی ندارد و کونند عیال
ساز داشت و از او اجازت ایشان بیک آمده بود ایشان از اردستان
حفظ آید بر ضد آنکه شاید ایشان را بت بگیرد و میرند قضا را اول است
گرفت و ایشان سلامت پیرون و شد **جالات** در زمس طاعتی بود
که در زمان قدیم تخی بران می نشست مردم او عظیم کرد چون در شیطان
ایشان گفت او مرده است و از آن پسک پنهان شده است پس دو دیوار که است

و غنی شود و در زیر سگ او کرد که با مردم بخان از باب سبکدوشی و عوام
مناعت و پرویی میکردند آن سگ ساخته و بعبادت صحنها
مغول شدند چون صدیق که پرورش لات و غنی میکرد و سگ او شد
سحر صبی و بعد از آن سگ بویغان و مغربن شهر او سگ و آن خانه را
خواب ساخته و آن سگ بخیال رج است و حالا در زیر سگ حاکم است
فردا در زیر سگ بویغان بویغان بویغان بویغان بویغان بویغان
در آمدم بری خجالی میکرد و چون سگ او را بویغان بویغان بویغان
مکام آمد دیدم درخت خود را دیده و در محاسب نهاده و پیر
پسند است مقدار حال پیدا شد من اعراض کردم که طریقی است و آری
است گفت ای عزیز اگر آنها القدر در محاسب نهاده باشد که بویغان
شود بغیر از من بچگی بری تقریف خواهد کرد و یا خیار کرد و یا نه و یا نه
و یا غایت نمی نماند و هر که بخت نمود **جبل کوبان** کوست نزدیضا
و بر بالای آن دو قصر بنا کرده اند از زر و نقره کرده بجا است جوی کوب
میدر خشت و چکش بر آن است بر آن کوبند و آن در زمان سگ اسلام
ساخته اند **جبل ارو** بر سر عدالت است و بخت کوست بغایت نزدیک کوبند
فاصلی از عدالت بخدمت حضرت امام محمد صافق و عدالت است و بخت
گفت از جای گفت از عدالت فرمود و او را از عدالت گفت حالا با او
شهر است حضرت فرمود در اینجا چشمه است از چشمه های است درسی بگویند
برون می آید اهل عدالت بر سر آن کوه می روند و از آن آب می خورند و آب شیرین
تر از شهد و در آن روز از سگ بویغان بویغان بویغان بویغان بویغان

اگر رسد بسیار برون می آید و اگر از آن کوه **جبل ارو** در صحنای است
و قد آن با جوم مخالفت دارد و با ثبات مکانی بماند از غایت ارتفاع آب
بر سر آن نرسد و مرغ بر بالای آن طیران میکند و چ آدمی قادر است بر سر
عده آن زیرا که هر که برف برفت مفارقت میکند خواه در پستان خواه در پستان
از عقبه عدالت اگر کسی خیال کند که از آن کوه دو سگ است و جان شرف است
برو اگر کسی برین شود که بر سر او دو دشت بسیار و زحمت مشمار تا نماند آن
پیش شود و رفت در بالای آن چشمه که در ایت حوال قلاب روی می آید
بجوش در می آید و در او در و در و در و در و در و در و در و در و در و در
سحاب تنق سده کرده اند که هر چه در دست در رستان و در تابستان
العسم عذرا علی ان اذنی که حکم دامت گفت با جانی مخصوص غزم
کوه دماوند که دریم چنانی عجایب دیده کردیم از آن کوه از صد فرسخ در صد
فرسخ نمایان است و دریای جود حوال حوالی نمایان است حالی که در فتنه
و کوهها در نزدیکی او تها نموده اند و آن کوهها در صد فرسخ در صد
زمین است که از دامن کوه بسکلی می نمایند و در بافت و بخت
که در دوازده بر سر کوه و در و در و در و در و در و در و در و در و در
غایب شود و نشان قدم در آن است با آنکه هیچ آدمی حیوان بر بالای
آن نمیرود بلکه مرغ طیران نمی نماید و در آن صحراناب و سر مکرر است و بخت
آن ثوران آورد **سیو** مملکت که به ما پناه است از آنجا
و برای آنجا در غایت برودت زیرا که روز در غایت کوتا است و در غایت
در آن مردم بغارت و حرمی نماند و می داند که از دوازده فرسخ در صد فرسخ

و الا چیزی اضافه نماید و طلق هم را نمی بیند بطریق ولایت بود آن که در اقصای مغرب
که مردم آنجا نیز نهانی مردم بود و ایستاده و نه دوست که اگر مردم پیوی بنهار در آیند
جان بروی از وی ظاهر شود که مردم از آن چه گفته و آن چه می شنود و آنچه
چنانچه گذارند که آن مردم بهر ایشان در آیند و آن از بجای رسد که اگر
مصلوب مملکت در عیالیم با شمس سابع کنار ارض خرد اعلای جبال
روم گویند و در مصلوب فرج و ارمین برادران بودند و در آن شوخم بن
یونان بن تافش بن نوح و هر یک در زمینی شده و آن زمین ایشان
می شد و مصلوب گویند معدن مکنیت لافقه که در آنجا حشته مغرب
از آنچو شانه و بطریق مکن بود و حشته به کار می **بند و طوبی** نه فریم
است باندلس در اهلیم حسی و از عجایب و آنست که ریشه در آن طغیانی باشد
چنانچه اگر کسی دست از نصرت آن پیرون کند پریشانه شود و چون بدون برود
خالی شود و آن از عجایب است و نیز حشته است در آنجا که سبک بسیار
بر آن دایره است فاراب ابونصر از آنجا است از اعمال هر قدر و خواج
ابونصر معصم ثمانیت کت را از زبان نوامی بر آن عوی آورد و معصم
صاحب عمار بود در زمان آل لویه اما بواسطه علوم غریبه و کیمیا خود در اینها
میداشت آنچه بدست قطع الطریق در سینه او نهی و شامه **مکش**
و هیبت در عیال از اعمال در باجیان و در آنجا حشته است که اگر کسی از آن
نخورد او را اهلای دوی دهد که هر چه در شکم او باشد پیرون آید و می آرد آن
خورد و شده حال مردن آنکه و اس هم از عجایب است **یونان** موخت در روم
که در آن مردان دوی بسیار است که حکما و مشهور از آنجا بر حشته اند گویند هرگز از آنجا

یاد گیرند هر که از خاطر بخوشد و اگر چه مدتی بر آید و حال آنست که در آنجا
آنت که چون گشتی بان زمین برسد هر چه از خاطر بخوشد باشد و فقا
بخاطر رسیده از اقصای آن زمین بزرگ بقواط است و اهل طون بوده
از همه حکمای یونان زاهد و متوح بود و با کس الفت نمی گرفت آخر او را
به نزد پادشاه وقت افاد کرده به محبت چنان محبت نهادند و در مجلس بعد
از مدتی که افاده می نمود او را مأمور ساختند اهل طون استاد اکبر است
یکبار از برینکی در اقباب نشسته بود و سکندر در بالای سر او ایستاده
بر او سلام کرد و گفت ای استاد از من چیزی بطلب اهل طون گفت ای حکیم
که سبب آنست که من بر داری مانع اقباب نشی تا پشت من گرم شود و سکندر
و نمود و بگفت چاره بیا و صف حبه او پادشاه اهل طون گفت پس
حاله ای حجاره الارض فشم نبات و لعاب الدود و ج از آن قبول
کرد و در پیوست کرد اهل طون است او را معلوم اول گویند زیرا که علم را
بطریق انزانی و ششی فراموشه او مخالفت استاد کرد و بر روی
نمود آورد و گفته جوا می گفت استاد کردی گفت استاد را دوست دارم
یکس چون اینجین بطریق تعویض حق نزد دیگر است این دوستی داشته ام و جمله
حکمای یونان را به جوا پس بود تا که اهل دنیا و فارقان نشو و اتها
و قتی در پای درختی خاییده بود یکی از ملوک اورا لکوی زده و سیدار
کرد گفت و در آنجا بفرج ملوک او گفت ایها الملک فسخ البلاء عاده الملک
کنی از کل من طباع الدواب یعنی من از حکمای یونان است علم
مجتبی از وی شده که بر آن شناخت حو کات افلاک و سیر کواکب بر این

و آن شهرت که از عجایب دنیا پست چنانکه بقوت بیان تقریر خلی آن توان کرد
تا کی خود نپذیرد از جود آن چهل سال پست بر بالای آن مردی بر صورت شیرین
نشسته شهورت که بانی آن گفته تا این صورت درین شهرت اقیست چچ حضور
این شهرت پدید سه جانب شهرت در جرت و یک جانب در بر و از او دور
پست از سگ زحام در میان هر یک دو پست که در عوض سوره حیده کرد و
ارتفاع آن چهل و یا شصت و دو کرد در میان هر سوره شریعت که تمام خانه
آن بشیرین صاف بود و در هر قطر خانه اند که چون از او ال شنبه اهل
شهرت که معاملات کند و کند که تر و دقت نماید و عزت کند تا زوال روز
غشبه و این عید نصاری باشد و کنسید که در احوال از صحنه از رشت
و دیگر صهار انماره باشد و قریب پنجاه هزار کس خدمت آن صهار میگرد
از دماغ و اسف که اگر کی بسید و دیگری بر جای او نصب شود و صورت
جمع اینها از حضرت آدم تا عیسی در آن صورت های در جهان نموده اند
که کو با حکم اند و اهل دیکه سروریش میرا شد از عظمای ایشان پرسیدند
که این عیسی خلاف نصرائت است سبب چه باشد ایشان گفته اند که چون
شعوان الصفا و حواریون باین شهر آمده اند که یک سال از آن نموده اند
و بی ادبی کرده و سر ریش ایشان ترا کشیده اند حال که ایمان آورده
اند بکاره آن سبب و ریش میرا شد **سلام** **رجان** گوید که کشتی
و اتقین محض عیسی لعنهم الله در خواب دید که فتح شده با جوج شده
از خواب در آمد و بسا مصطاب بود مرا طلب نمود که این علامت چیست
است بخوابم بروی این را معلوم نمائی که خاطر من تسلی شود چاه هزار بار

من داد و پنجاه مرد مبارز همراه کرد و دو بیت است که نوشته و ضرور با کشید
و ده هزار درم دیگر من احسان نمود حکمی نوشت با محی ابعص که صاحب
نفس بود ما از پیر من آیدیم و با محی رسیدیم و با محی چه سیه
نوشت بصاحب لال که از اعمال از من است او نوشت ملک خور و عده جا
خورد و یات انجلی پست ما مان می دادند تا اگر ملک خور چرخ را دبل ما
کردت و شش روز پیاپی قطع کردیم تا رسیدیم بر زمینی سیاه که از اراکی
سر کرد ویر ما بود و رسیدیم پست و مفت دور دیگر دهم رسیدیم شهر حجاب
سبب خالی پرسیدیم ایشان گفته که با جوج و با جوج این شهر را خواب
کرده اند تا رسیدیم چکنی که جمع مسلمانان و سجدی داشتند و نماز میخواندند
پرسیدند که چه مردید و از خجایید هر چه گفتیم ایشان می فهمیدند زیرا
چچ نشسته و نشسته بودند خون از تقریر ما دا پشند و معلوم کردند که کمال
سد آمده ایم جنبه کس همراه کردند تا ما را بر دند بگوئی صاف که اصحابات
از آن بر پسته بود از دو جانب و در میان سدی سر بر فلک کشید و بر بالا
شرفه نموده با چون او را آمده و دیدیم حیرت نمودیم بر کشته از آنجا توجه
خوابان کشتیم و از خوابان بعراق آمدیم و ضیفه را از بخور دیده بودیم
جزو ادیم از روی آینه بی هشت ماه بود ای در تقریر آمده میان هر دو
کوه که که کشید و بدین پست است چهار هزار قدم در شفت دج که عوض نمود
که گفته و بابر سینه و سگ حازاد و او را بر آوردند و از دو جانب
تا در معنون ذرا کشید و پائی آهلی کشند تا موازی دیوار شد بعد از آن
اگشت در میان رختند تا مسوی دیوار شد بعد از آن اگشت در میان رختند

و آتش و از همه جانب باران میزد **قال النفاختی حیدر** **نارا** یکی آتش
 پشت لعل از آن گفت از زیر آلوده و مصلحت و قدر علیه نظر اکتفا
 دیوار تا که صد و پنجاه گز بود در مبنای خود که دوازده یوار و یازده
 سینه و آن محمولان در آن بودند تا قیامت که بیرون آیند و همه
 روی زمین را بگیرند مگر که وینه و بیت المصلح که در آن نفوذ نتوانند
 کرد و در آن که همه روی زمین را بگیرند و گویند روی زمین از ماست
 حالا و بیت آسمان است پس بعضی محاسبه بر تیرجانب آسمان اندازند
 حدای اقصای کریم را ایشان کار کرد که تمامی هلاک شوند و در تفسیر مولانا
 فتح الله کاشی آمدست که اسکندر در القریس چون بجانب مغرب رسید
 گروهی دیدند سبز حرم سوی سبط توانا که پوست حیوانات می پوشیدند
 و گوشت و حش و جانوران کوی میخوردند و اقباب نزدیک ایشان
 در حرمه کریم و میرود و جانب بگری عین حامیه میخواند و محض عین
 حمله میخواند یعنی حمله بر تیر تفت و آن قوم را ناسک میخواندند
 ایشان را بجز آنکه از قول لشکر دود و دود و طغی در فرمان اسکندر کرده
 که هر جای رفت با وی نودند و نابریض **انما حمله فی الارض و ابتداء من کل قبا**
 لکه طبع ایشان که شش فام میبایم در آمدند ایشان را بر داشته
 سوره شد بجز آن قوم نایب را که در قطر امین بودند بطرفی که در قوم
 ناسک بود که در شمس کرد با ایشان بر تیر تیر مشرق شد حافقی را دید
 که بجز آنکه در در برض آمده و جده تیر طبع علی قوم لم یفصل لهم من دنیا
 ستر امین اقباب که بر می آمد ایشان می پدید و ایشان را به طر حرات

اقباب بر زمینها میفرستند چون اقباب بر یکدیگر میزدند و پیرون میزدند و ماسکی
 و اقباب بریان کرده میخوردند و ایشان را متشکک میخشد گویند در ایشان
 بود هر طریقی وقت بنام داشت یا ایشان بنامی بنام شده و چون مالک که
 یکی از صحابه است گویند شخصی را دیدم که جمعی بر او کرده بودند و سخنان عجب
 میگفت که من بقضای چنین رسدم که اینجا از بر آمدن اقباب از در یک روز
 را بهت مردی هم از ایشان بزد که چشم و با کجاستیم جمعی را دیدیم که گوشها
 دراز داشتند که یکی از بزرگواران را میخواستند و یکی را بر خولیش میخواستند
 بهشت کی آن مرد زبان ایشان میبانت گفت ما آمده ایم که قناشای
 بیرون آمدن اقباب کنیم درین سخن بودیم که او از می پدید آمد
 که چرخ گوش را طاعت کشیدن آن بودند من از بهت افتادم بیخوش
 شدم چون بخود آمدم دیدم که سر تپای مرا دروغن مالیده بودند پس را
 دیدم بود به طر حرات اقباب بر یکدیگر و عین زمین بر آمده بودند و
 در آن آسمان بظلمت کوسا چون دامن خیمه بود چون اقباب نفع شد
 مرا بردارید بودند و خود مایه میگردید و بریان کرده میخوردند و ناسک
 بجانب مشرق است قوی بودند که زبان ایشان را از لشکر اسکندر میبانتند
 گویند زحماتی داشتند حال خود بر مزو کنایه محض کردند و از با جوج
 با جوج بخایت نمودند که ایشان از پس آن کوه بیرون می آمدند
 و از سبزه می پدید میخوردند و بهایم را میکشند و میخوردند و اگر بهایم را نمی پدید
 او میبازد بعضی میخوردند گویند ایشان را در صنف اولاد یافتن و در حقیقت
 و در حدیث آمده که ضعیفی از ایشان بر شال درخت از دهن آن بر خیزد و گویا

که اول آن مردی گریست و منی طفل ایشان بکشت و شتی بن عبد الله بن عمر
صلی الله علیه و آله روایت کرده که ایشان هزار هزار گریستند
تا هزار هزار دنیا و دهرم که تمام کردی پسند **صل** عیسی بن یحیی کتاب
مالک الحاکم آورده که با شورت ملکیت میان بنی روم و قسطنطنیه
آن ترک بلکه برتر از آنکه سخت تر در جنگ و نزاع و اقتدار نمایند
برش و از شومی اتفاقا صیقل اخذ است و شتا را خدای و باد و آزار
هر یک جدا جدا خدایت و شجر را خدایت و آدمیا را خدایت و آب
را خدایت و آب را خدایت و صحرای و بیابان را خدایت و فو و حیات
و ارض و سماء را جدا جدا خدایت حق تعالی بزرگ تر ایشانست
نموده با بدن بنده لا تقدر و بعضی شکای خود را خدایت و ازین
پدیده است گویند و قومی ایشان کلک را خدای خود دانند پس اگر قومی
با خصمان خود قحط و له داشته اند در آن حال کلکی جذب بر سر ایشان
پرده اند و بعبادت خود فریاد کرده اند ایشان در آن ساعت فتح کرده
اند گفته اند که کلک یا ورمعین است بهمین قدر ایشان را بعبود خود
میدانند و نصاری میان ایشان غلبت و جماعتی ستمان شده در آنجا که
دین و جنس عمل میکنند جز به نصاری سپردند ایشان درین قاعده
و دینا نگذاشتند تا در ایشان غلبه قتل و غارت کردند و ایشان را از القاب
پرست کردند **بعد از آن** شتر نصاری در آنجا ستمان است که
مگر برف از آنجا منقطع نمیشود گویند و قومی مردی صاحب بغل رسیده
پادشاه و زرش عار بودند آن مرد صاحب گفت که اگر پادشاه نذر کند که چون

بمن شود از کف دست پرستی بگذرد و خدای را بشنا پادشاه بکشند و بخند
موتور کردید در آن زودی ثغایافت اتمام اهل آن بلاد ستمان کردند
چون ملک حوز شیند که پادشاه بغار از دین با و احاد خود ترا نموده
سلمان کردید با شکری عظیم صدوی کردند آن مرد صاحب گفت ای ملک هر پیش
با لک خود در برابر ایشان در ایستاد گویند اما لکراست آن محنین
کردید و ملک حوز را بنده دادند ملک حوز ملک خود رفت و نیکیست در میان
لک و حوز و حوز مردم دیدم بر کسان عین نشسته که سک مردم
من از ایشان بود میدانم چه مردم بودند چون ملک بغار آن حکایت
فی الحال آن مرد صاحب گفت که مردان خدا بودند که با مر خدای ای فتح
نمودند گویند آن مرد صاحب با آن نام داشت معرب کرد اینده بخار شد
و ملک بغار در سرما بخت غزا با لکرا میبکند و مردم بغار بودند
مردمانند در سرما زیرا که اگر طعام ایشان اسب و طعام و گوشت
ایشان بخیاب ابو حامد اندلسی گویند که آن مرد صاحب از قوم بود
بود و راحی تعالی از قدرت فوقی داده بود که پای آب دویده
بگوشی و نگاه داشتی و اگر آب فوت کردی پای آب استی و هرگاه
بحرب پیرون رفتی بر کاه و سوار شدی زیر اینچ استاب بی آوردی
و بر سپاه که روی آوردی موفق خدای تعالی بهریت نمودی با وجود
آن فوق و شجاعت و عقیف بودی **باید دانستن** که سب و کسب و کسب
شدن بر قباد این بود که مذکور در زیر آتش که بر ذریه زینت داده
بود و سوراخی از آنجا در آتش گذرشته و صحنی را در آن نهادن کرد از زبان

او بقاء گفت من نمیخندم و معجز من است که آتش با من سخن بگوید چون حیدر
 را آتش که بر دوش و بر جگر خواست آتش که گفت دشمنی قیاد فریب جز در شب
 نزدیک گرفت و آن بپیش احوال و ذوق صفاتی را بر گد مباح کرد این
 و جمع شدن با حاکم آن تختات بر دوش و ذوق حیوانات و اکل لحوم و دپوم
 بر مردم کرد این دگر دین نباتات و تخم مرغ و شیر و پنیر و فرمود و خود
 حایر نشین و شسته و عبادت مشغول می بود از عجز مردم او پیش می گشت
 او که در اتباع بسیار هم رسیده و مردم زمان را دال میشد و بخت
 او هر چه می خواست از میکرده و اموال فرادان تا راج کرد و خا بجا
 در آن دور کار نه با می نمود بود پدیده مال را با صاحب معین تا بیکس را
 مال و فرزند اعتماد که میشد کار بجای می سپید که در دنی طمع در مادر او
 کرد و آن زمانین را از قیاد طلبه آن بی سعادت راضی شد و شتران
 دست و پای نزدیک بپوسد و نفع بسیار کرد تا نزدیک آب سپرد آن
 در که شت چون افتاد آن لعین از حد گذشت و طغیان تمام پیدا کرد
 هم برضای کوشید و آن قیاد را گرفت و خواست که نزدیک را بکشد
 از اتباعش ترسیده نه بر آن شدند که اول را قیاد را بکشند و بعد از آن
 نزدیک را بکشند قیاد خواهی داشت که از آن دور کار بپس نظر داشت
 و بپسند و اسب نزدیک را بدو دخل میکرد و حیدر از شنیده بود در زندان آمد که
 شاه برادر را از او کرد از او زن آن بان که میس کرد که به زن آن
 برود زن آن بان بروی عاشق گشت گفت با من نمی شوی من ترا به دهم
 در صلاصی قیاد آن حیدر که کرد که چون از نزد برادر مردم برودن آیم کام

و محو کردن

تو را دارم و برین مباد به نزد برادر رفت و با یکدیگر عتی مستونی کردند چون یک
 جج رسید قیاد را در پیش کش کرده بر سر خد مگادی بناده و پروان او در زندان
 بان پرسید که این چه چیز است گفت بدست حال زان حال که نزد برادر مردم
 در مقام محبت داشتن حایض شدم این بدست خواب برادر مردم است چون
 خواندن در آن کرده است و در وسط از خون حایض می رزم که دیگری غرض می کشد
 و آتش که سوخت که چون ازین فوٹ باکی شوم رضای تو بر دارم و مراد
 تو بر آورم چون در مذبح تجوی مطلقا صحبت زان حایض را می رسد اند
 خواه از قبل و خواه از در زندان بان بعهده دروغ راضی شده و خواهر
 را که داشت قیاد باز پادشاه شد و حیل و سیال از دیشی کرد و شهرت
 و بدو را بپخت و لعنت یکدیگر بود **در ذکر حال نوشیروان** او شیران
 پادشاه عادل بود صفات او از شرح پروان آیت گویند بعد از پدر متوجه امر
 سلطنت نمی شد سبب آنکه از مردم حاکم شایع می زدند که هر یک مستوجب سزا
 اند چون بگردان علمای از اردلان باشند و آن مقتضی طاعت می نشت اکابر
 و شمس سداد عازا ایمان موکد خوردند که رضای او کارگشته و بر مال
 با او مضایقه نکند تا برین برکت سلطنت نشت و اول سیاهی که کرد و شش
 نزدیک بود بعضی گویند بفرستش نزدیک آن بود که یکی از اموال زن کی را کشید
 او در نزد او شیران داد و حای می کرد و شیره آن نزدیک الغضب امر کرد که آن
 شخص را بکشد که است از عیال آن مرد را زار و در من بعد مردم تو شش آن کشید
 چون او حای داد کوشش آن تو مرد را بر او راه تیغ اندازد از بهر حد که اتباع
 او خواهر کار دزدیده بهر تیغ گذراند و قوی آنست که کوشش و آن نزدیک

رگفت فوتم خود را بنویس که چند نه فوتم یک اش را رعایت کنی پس
روزی که معز شد که برگاه حاضر آید پیش از آن در باغی که گنده بود
یک یک با بهانه سبانی به روی میب شد و بطرفی که گذشت هر یک را سر کون
در کو میزدند تا ده دوازده هزار کیس بختی او بخش و درین روز او را
نوشتر و آن نام نهادند یعنی جبهه لک و چون از قتل زنداق به پرداخته
انچه ایشان به ستم گرفته بودند بصاحبان باز کردند و زنار را
بنا بر آن رد کردند و در تاریخ حافظ ابرو آمده که چون کشتی از
حد گذشت ازین بخت که مبادار بخت از دیت برود مال ایشان را
بگرفتند و بصاحبان برسانند و آلا بوارشان میب دادند و اگر از
نود نعلانی که کو به ایشان خواب شده بود صرف میکرد و جمعی
که مهاجرت اختیار کرده بودند فرمود که لوطی مرا بخت نموده و فرمود
که عقبها دستوار را بمرور ساختند و در هر حد با قلعهای حکم بنیاد نهادند
و مردم را ببطریق تعین کردند و به سوز زمان ابرو شیر با یک حکام
مادل و تعالی فاضل بودند و چهره تا و مهارت عمارت کردند و در تاریخ
دینوی آمده که ملک خود را بکهارتیم کرد و در عهده چهار مرد و آنا
کاروان کرد که هر چه واقع شود از ایشان دانند یک قسم خایان و
توابع توابعی و یک قسم از ایستان و کرمان و یک قسم اصفهان و
و از بایجان و ازینیک قسم فارس و ایوار و یک قسم سیاهران
آند و در جمیع در ملک و دم نیر استیلا پذیرد و قیصر از و نهزم شد
بعضی از مالک او را بفرق در آرد چنانچه قیصرین و حبس از و لا شایم

مفتوح

مفتوح گردانید و چون برانگی که در آن لا بهتر می شام بود رسیده و از اوضاع
آن شهر مقول قناد و نمود که صورت آن شهر بارگاه صلی کشیده و بهان کل
استادان نزد یکدیگر این شهری بنا نهادند و از او میبسم کرد و گویند
چنان مشاء و مالی ساخته بودند که کوشش و آن حکم که در مردم انطایک
بر میب آید و توطن کنند هر کس از دروازه در می آمد که جود در امیر گرفت و خانه
خود برفت تفاوت این و شهر آن بود که کار می در انطایک بر رضی بر
در خانه خود داشت در شهر و میبسم آن درخت نمود این صورت از غراب
صورت آخر اقیصر صبح کرد و قرار بر آن شد که هر سال خارج ملک از میتر
کرد و صلی بکازنه غار و اصل شود چون کسری کسلا تمام شد اگر
و پادشاهان اطراف تخت به ایا و پستان **از جبهه** شایچین
که فقری است بر صبح بر و کو به و در آن فقر و جوی بود که شجوه
و کار کرد و فرسخ بوی او برفت از آن آب میخوردند و هزار درخت
از بناست لک در شستان او حدت میکردند و رسولی فرستاد
باخت و به ایا از حله پاری از طلسا خود در صبح به انهای سیمتی
هر دو شمش از با وقت آخر و شمشیری قناد شش از مردم و به انهای کران
بها در صبح کرده و جادو حریکی صورت پادشاه در زم او بر آن
شده و ملازمین حامیهای زمین کشیده و خفه بودند که فرود او را
بر طبقی نهاده از ذهب کینری او را برداشته که در حوی خود نهان شده
و اگر باز یکد عالم دوشش میشد **و دیگر پشاه** هندوستان که قهری

از طلا داشت که ابواب آن بر رو کوهر بود پندار من خود میدانی که در آتش جوی
موم بیک اخت و جایی از یاقوت احمر بود که از آن را او آناری یک ستر
بود و جاریه که طول قامت او مفت بشود و در مکان حشا دشت هر سید و فرخی
از پوست مار که نرم تر از حریر بود و بخت بر ستاد کتاب کلیه و دهنه و شش طرح
و ستاد و خضابا بود که بختاب مندی شهور است و ستاد که چرخ روی را
جای سیاه بگرد که نه تنها مدید پافض روی سید اد کویتا زمان شام
عبد الملک بود و عقود شده و پادشاه بت حدیثی تنی مذمت و جادیه از
افزایش او از فرستاد گویند این آلهه ای که از آلهه گویند در ایران
نمود در آخر سلطنت او پیدایش مردم که او از او کشیدند در مصر است آمدند
او شیر و آن تخی شده از او زهر رسد که سباع بان بر زمین آمدن
به چو نواز بود حکیم دانای فرمود که در اخبار چنین آمده است که جوی در
کلی ظلم بر عدل استولی شود سباع متوجه آن ملک شوند و مردم هر رسانه
کری از این حال متاثر شده سیزده کی زانما که اعماد پرستی ایشان
داشت بختی فرستاد و حالات عمال و حکام هر دیار را بفرستادند بجهت
که بعضی رسانیده بود که کسی از عمال و حکام هر دیار رسانست رسانیده
از صد و سیست باز از آنها پیوستی کرده که با تیش خواهد خواندگی
اغاز مناه گویند رسول فیض بکری آمده و دوری کری برمی آید
فیض در دور میانه ان پیش ابوان نگاه کرد یکی میانه ان از جنت کشتی زانی
خان داد و هر چند پادشاه در خواست میکند که خانه بفرستد که خواب کرده است

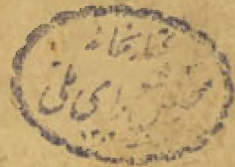
مستوی کرد و پندار من را نمی نشد یکی و سید آنت رسول فیض گفت که عو حاج
مقرون بعد از او است و از مرتب بظلم **گویند** موبدی بعضی رسانید
که فلان سید در پیشه خوانده است و حاج او را در در ده جنت می طلبید
که از عقب در درود و کوشید و آن گفت ما را اسپهبد برای آن می باید
که پاسبان لشکر باشد چون او پاسبان دیگر احتیاج دارد ما از
حس سیدی نیازیم **گویند** شخصی بعضی رسانید که درین شهر مال
فلان کس از کج شاه زیاده است برشت و فقر داشت که تخت و
تاج از آن مات اکر مال او زیاده است کوئی پیش کسی دیگر بعضی
رسانید که دو بار در کان درین شهر نه و عمت بانی و کوشید
و شیر و آن فرمود که اگر مضر است ایشان تخی هر سید کوئی پیش کسی
دیگر بعضی رسانید که مردم پیش شاه میکنند که هر چه دارد حرف
مکنه شاه فرمود که هر چه در خواند مات تخی شخص است اگر حرف
تخمیم عیب باشد **دیگر بعضی** رسانید که پادشاه اکثر اوقات
باصد و ذی حبه بجا میبرد و اعدا شطرنج مبادا کسی نباشد میمون
شری جواب داد که کھشان پادشاه عدل و داد است **بپای**
اگر داد که چند یکس بود **چند** و راز استی در جهان پس بود
شخصی دیگر بعضی رسانید که خازن لی صاحب سپهبد هزار دینار
بصدق نموده فرمود که هر چه بپای احتیاج رسانید بکاظمی آمد از سخنان
اوست که فاضلین پادشاهان از و زرو عاقلترین زمان
از شهر آن و بهترین اسبان از آنرا با به و میکوتی بشیر نار

میقتل نیازی باشد **الملک الجند والجند بالمال والاعمال باخراج**
والخمس ارج بالعمارة والعمارة بالعبد والعبد بالصلاح
العمال بالصلاح العمال يستقانه الوزراء چون مدت جنیت پیا
 سلطنت به استقلال کرد از فرزند آن بر مرکب دختر داده خاقان چین
 بود بر جای خود نصب کرد و بعد از آن را بطالبان قضا و قدر سپرد
در ذکر حال چندین مردم در آن کونیه مکنذ خیر از ملوک عم ممتاز
 بود از جمله تختی داشت که طاقه کس کفشی در بندش از لنگ ع
 در آن تخت هر روز صد و بیست استند که هر استادی می نشست کرد
 داشت که مدت دو سال بی لطمی کار میکردند و حاصل نه از بیخ نقره
 داشت از صد مثقال به ثقت مثقال و بحدت منقش میشد که در هر
 فصلی در طرسم از اطراف می نشست و او را لنگو بهای
 قتمی رصع ساخته بودند و کمز از کوی زمین هر کوی بصد مثقال
 از آن او بحدت و صوت دوازده برج و صفت کوکب و اعمال باغات
 بروی مرتب کرده بودند و صد گنج داشت از جمله گنج باد آورده
 و سنجیداش که پادشاه روم بنا بر صلی ملک لغا پس خود را در
 هزار گشتی بموضع خضین میخیزانید و او را برداشته بر پست
 کاشتهای پرویز انداخت و دوازده هزار کیز ماه روی
 عنبر روی درشتان او بودند و کمز او دست فلجی داشت
 و مقداری طلا دست داشت که علی آتش هر چه میخواست از آن
 میاخذ و پنجاه هزار با صاف و طویل او جو میخوردند و سی هزار زین

رصع داشت و دوازده هزار شتر بار خانه خاص و یکشنبه و آب شدرین
 که بر باد سبق می برد از آنجمله است که مهور پست و کونیه چون بار به
 کوش اوی در چرمان نموده مجبور چون شیرین که از وصف بیرون است
 کونیه چون روز کار از او برگشت اول حرکت بسوزد که کرد
 آن بود که نامه حضرت رسالت پناه محمدی صلی الله علیه و آله و سلم را پاره
 کرد و جمیع از محاربه فقیر روم کرکچه بودند چون بدان آمد میرا در زمان
 کرد و اسکی تمام بر طبعش مستولی شد و بنا بر قول میخان که گفته بود که کی
 از فرزند آن او پیدا شود که در زمان او ملک به پیکانه استقلال یا به
 منع فرزند آن از مبارزت نتوان کرد و در سه ای است از
 منو بگرد و لغمان بنمزد که در زمان کوشیروان در غایت تمام
 بود و پادشاه اصل من بود بروی بهانه گرفت و بی سوجبی
 او را گشت و حای او را بادی کشی از امر او روم داد و مردان
 عجم نفوذ کرده شیر رویه بر پیشان داشتند که تا در سینه
 از سخت نوی صاعده را بحدت کس که اندک رواتی که شیر رویه شبی
 او را خود بگشت و رواتی که شیر رویه در قتل پیر راضی بود امر اتا
 عجم بچکدام آن حرات میکردند تا در آخر هر مزین مردان شاه که از
 امرای برام جوین بودند پدرش این خرد گشته بود فرستادند که خرد
 را بگشت چون چشم خرد بر افتاد گفت پاکه پدر ترا بی خیانتی
 کشتم هر که کشند پدر خود را بکشند حوازم را بکشند مهر هر مز
 چون کار خرد تمام کرد صورت گذشته را بشیر و بیخود و بی است

شهریه چون از مراحم تخریب پذیر بود پرداخت سرسبز
را به تیغی در نیغ ازان برداشت که راست که هر که گشته
پرو خود را کشت حرام داده باشد و بر نیغ و شست و
بعد از پدرش رویه پانزده برادر خود را بوی مطهرت
را بخت رنج طاعون در میان مردم عجم افتاد و هر روز
خلفی بسیار میزدند و ازان دخت و از می دخت خواهران شیر و
با او گفتند که بوی مطهرت دو روزه چاه دنیا پر رود و در از اکتی
مقرب شامت این بر روزگار تو خواهد رسید شیر و
خودش همان شده تاج بر زمین زده و گریه بسیار کرد اما سودی
نداشت آخر بسلامت کونا کون بستاند تا بعد از دیشتر
پیشش ماه مسطنت کرد و بعد از ازان شهر ابرین پرویز
که گر بخت بود او را آوردند و پادشاه کردند اقبالنداشت حاصل
رود پادشاهی کرد و جوان شیرین پرویز که خواهر زاده هبسم
جوبین بود یک سال مسطنت کرد و بعد از ازان دخت بنت پرویز
پادشاه شد دختر عاقله که یک سال چهار ماه بعد از داد قازیت
کرد آخر به ارفادفت گویند بورانی به و منسوب است بعد از او
از می دخت پادشاه شد و زارت بجی نه اد برای خود در عمل
میکرد و فرخ پسر سالار که از زمان پرویز حاکم خراسان بود
او که و بروی عاشق شده بود و او را خود خواند از می دخت
او را حرم طلبید سرکار او بود که برکش از ازان جدا کردند

چون رسیم بفرخ در جوانی شنیدند که شید و از می دخت را بخواند پس سیک
تمام بخت بعد از ازان گری نامی از فرزندان با یکدیگر از آوردند و بخت
نشاندند آن چاره چون اداب ملک میزدند و او را بکاه کشته بعد
از و فرخ را بدین پرویز را که شید رویه به نصیبین که بخت بود آوردند
و بخت نشاندند بعد از چند روز او را بخت بزد خودی شهریار را
زهر دادند و بزد خود پادشاه شد **کیم** سبب ولادت بزد خود اینست
که چون گذشت که خبیر و منع فرزندان از صحبت خوان نمودن شهریار
اندیشه داشت که شیرین رسد که کی تا بی نهایت انجامیده
فکری غایب شیرین خردی از ابائی ملک را بختی داده بود و در بخت
دو کوزه او فرستادند به بهانه حیات و شهریار با او دخول کرده و بخت
پیدا شد بعد از وضع حمل او را در حرم پنهان شد و بخت در چسکی
یکی روز او را دید پرسید چه کیست گفتد پسرش را است گفت او را
بر منم که زبیرا میخوان گفته بودند که کودکی دولت اکاسره در زمان
او زوال آید نشانی در اعضا می آید باشد چون او را بر منم کردند در بختی
نشانی بود خرد و رفیع شده و بخت که بزد خود را بدست خود خجسته
شیرین در حواست کرد و خرد و گفت این عدم تو هم از من حرم پرور کنی بخت
من بروی بنفید شیرین از من حرم فرما و بختی روان کرد بعد از ازان که
اسلام درآمد و ملک عجم بود اعیان ملک بزد خود را از
اصطوخ آوردند و در آنکس که تاج شای بر سرش
نهادند و در زمان او محاربات بسیار واقع شد تا آنکه بعد



دفاصل و لشکر اسلام آمدند و آنها کردند که در تابع عجم مطهر است

عمت هذه الكتاب من الملك الناصر

لی سنہ ۱۲۹۹

5

عم عم عم

1

